

اتحاد مردم

ارگان اتحاد دموکراتیک مردم ایران

اینک وقت آن است

حوادث تبریز ، با تگرانی‌های بجایی که در این دو هفته پدید آورد ، همه وقایع دیگر کشور ما را در سایه خود پوشاند. خشنودی طبیعی از تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران از سوی اکثریت بزرگ رای‌دهندگان نتوانست چنان که شایسته است بروز کند. آنچه در بجهت مبارزه سرامری ملت ما با امپریالیسم تجاوزپیشه و غارتگر آمریکا در آذربایجان آغاز شده بود و با فتنه انگیزی سازمان یافته دشمنان رنگارنگ انقلاب می‌رفت که به جدایی‌صفها در بخش حساسی از کشور بینجامد ، موجب چنان اشتغال فکری گشت که اعلام رسمی نتایج همه‌پرسی قانون اساسی را به تاخیر انداخت . با این همه ، هیچ چیز نمی‌تواند براهیت بنیادی تصویب قانون اساسی در شرایط تاریخی امروز ایران برده بکشد ، - هر چند که نارسایی و ابهام یا سکوت این قانون درباره برخی مسائل گرهی جامعه ما امری است انکارناپذیر و باید ، به فرموده امام ، با تدوین متمم قانون اساسی هر چه زودتر رفع گردد.

به‌هر حال ، اکنون واقعیت انقلاب ما بر پایه حقوقی و قانونی استوار گشته ، اصل آزادی و حاکمیت مردم به عنوان محور زندگی جامعه پذیرفته شده ، خطوط اصلی و کلی سیاست داخلی و خارجی کشور ترسیم شده ، نهادهای حکومت و حدود وظایف و اختیارات هر یک مشخص گردیده است . می‌توان ، باتکیه بر اراده اکثریت مردم و با فعالیت هشیارانه و منضبط آنان در انواع شوراها و سازمانها ، مردانه دست به کار شد و به بازسازی کشور و رفع عقب‌ماندگی صد هاساله در زمینه‌های دانش و فن و اداره اقتصاد - که پایه برتری مادی جهانخواران غرب بوده است - پرداخت . در ضرورت این امر وفوریت آن برای زنده ماندن انقلاب ، برای ریشه‌دواندن و بالیدن و آسیب‌ناپذیر شدن انقلاب ، جای بحث نیست. اما مسئله این است که امر بزرگ بازسازی کشور ، در عین حفظ و تحکیم و توسعه دستاوردهای انقلاب اسلامی ایران ، چگونه ، درجه راستا و با چه ترکیب نیروهای رهبری‌کننده صورت بگیرد.

انقلاب ایران فوران خشم‌یستاب‌توده‌های میلیونی محرومان و مستضعفان ، - کارگران ، دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین ، زحمتکشان شهری ، ریشه‌وران و بازاریان خرده‌پا ، کارمندان جزء بخشی دولتی و خصوصی ، دانشجویان و روشنفکران خدمتگزار خلق ، و همچنین روحانیان متعهد مبارز - بوده است . همین ترکیب اساسا خلقی است که به انقلاب ما چنین خصلت قاطع ضد استبدادی و ضد امپریالیستی داده است. و باز همین است که معلوم می‌دارد چه نیروهایی تا به آخر پاسدار پیروزی انقلاب خواهند بود و به‌گسترش دستاوردهای آن کمک خواهند کرد.

با تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران ، انقلاب ما اکنون به مرحله استقرار نظم خاص خود رسیده است. و اینک ، در چارچوب همین نظم ، باید به امر بسیج نیرو برای انجام وظایفی پرداخت که تاریخ و انقلاب در برابر ملت ما قرار داده است. اما در این کار همه قشرها و طبقات جامعه به یکسان شرکت نخواهند کرد . همزمان با شور و شوق سازنده توده‌های مستضعف ، دیرجیبی‌ها ، کم‌کاریها ، مخالفت‌هایی را باید انتظار داشت ، - و این تبلیغات منفی و تشنج‌های گوناگون که در گوشه و کنار کشور به چشم می‌خورد نشانه آن است. ازین رو ، شرط توفیق در امر بازسازی کشور و دیگر وظایف تاریخی مرحله کنونی تکیه بر نیروهایی است که انقلاب و نظم ناشی از آن را در رهبری آزموده و قاطع امام خمینی تأیید می‌کنند و در عمل باجان و دل پشتیبان آن هستند . و همین مشخصه تأیید و پشتیبانی عملی از خط خلقی و ضد امپریالیستی انقلاب به رهبری امام خمینی است که می‌تواند حد فاصل واقع بینانه‌ای

بین نیروهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی امروز ایران بکشد . از یک سو ، مدافعان راستین انقلاب و خواستاران گسترش آن در جهت تأمین استقلال تام کشور ، احقاق

آمریکا منجلاب فساد و جنایت و تبعیض نژادی

تمرکز بانک‌ها در باختر

روزهای تمرکز که در چند سال اخیر در کشورهای پیشرفته باختر شدت بی‌سابقه‌ای یافت موجب گسترش بانک‌ها نیز شده است. بزرگترین بانک‌های دنیای باختر با انحصارات گول‌پیکر صنعتی هم‌ترازند. آنها با نظارت عملی بر تمام مؤسسه‌های مالی (شرکتهای بیمه، تراستهای سرمایه‌گذاری، صندوق‌های پس‌انداز و غیره) بازار مالی را به انحصار خود در آورده‌اند و روی همه پس‌اندازهای مردم چنگ انداخته‌اند.

امروزه ۱۰۰ بانک علاوه بر حفظ منافع سرمایه بزرگ صنعتی و مالی ۸۵ الی ۹۰ درصد تمام فعالیت‌های مالی جهان سرمایه‌داری را زیر نظارت دارند.

تشدید تمرکز و تجمع سرمایه بانکی که در پی گسترش انقلاب علمی و فنی و روابط اقتصادی جهانی پدید آمده، محصول نیازهای جدید تولید و توزیع سرمایه‌داری است. در بیشتر کشورهای باختر گروه کوچکی از انحصارات بوجود آمده است که به قول لنین اعصاب سیستم اقتصادی و سرمایه‌داری جدید را تشکیل می‌دهد.

حال ارقام را در بیان می‌آوریم که بیانگر دامنه تمرکز سرمایه بانکی است. در آغاز ۱۹۷۵، در ایالات متحده ۱۷۷ بانک که ۱٪ درصد تمام بانکهای تجاری کشور را تشکیل می‌دادند، دارای‌های خود را که بالغ بر ۴۶۶/۵ میلیارد دلار یا ۴۸/۵ درصد تمام داراییهای بانکهای تجاری آمریکا (۳۶/۹ درصد در ۱۹۶۰) بود، در یک جا متمرکز کردند. ۱۳ بانک نیویورک (کمتر از ۰/۰۰۱ درصد تمام بانکها) ۱۵/۳ درصد تمام داراییهای بانکی را در دست دارند. در میان غولهای بانکی میتوان از چیس مانهاتان (رکفلر) ، فرست ناشنال سیتی، مورگان گارانتی تراست (مورگان)، مانو- بقیه در صفحه ۶

سیاوش کسرای

با به‌آذین ، سایه ، برومند و تنکابنی

تعلیق

به دار آویختگان معلق‌اند:
با گلویی فشرده از طناب
و آینه‌های بی‌سپرده دو چشم
که تصویرهای هم‌همه در آن شناورند.

میوه‌ها معلق‌اند:

شاداب
از دم‌برگهای ترد
باگوش تنابری که حیات را
در خود می‌پرورد.

و من معلّم

از کانون خفه خاکستر
با آتشی در جان
با میوه‌ای در دست
و چشمانی
که بر آینه‌های مرده می‌نگرد.

ب توانا

تمرکز سرمایه مالی

تمرکز و تجمع فزاینده تولید و سرمایه بانکی، در آمیختن انحصارات بانکی و صنعتی در دنیای باختر به شکل بندی گروههای مالی انحصاری نیرومند انجامیده است که امروز موقیبت مسلطی دارند.

شتاب پیشرفت علمی و فنی، پیدایی بخش‌های تازه تولید و گسترش شدید روابط اقتصادی در جهان همواره نیاز شرکت‌های صنعتی را به سرمایه استقراری افزایش می‌دهد. پس از جنگ، سهم کمپانی‌های، شرکت‌های سرمایه‌گذاری، مؤسسات وام و پس‌انداز، صندوق‌های اعانه، در بازار سرمایه‌های استقراری فزونی یافت. البته قسمت اعظم این مؤسسات تابع بانک‌های بزرگ‌اند و با فعالیت گروههای مالی انحصاری پیوند نزدیک دارند.

ترجمه کاوه

گونه‌های تاریخی ناسیونالیسم

چون گذشته، یکی از شکل‌های اساسی در آمیختن سرمایه بانکی با انحصارات صنعتی اتحاد شخصی است. در آغاز سال‌های شصت، ۲۰۰ کورپوراسیون صنعتی و حمل‌ونقل بسیار بزرگ ایالات متحده با ۴۰ بانک تجاری خیلی بزرگ و ۲۰ بانک سرمایه‌گذاری ۳۰ شرکت بیمه مدیران مشترک داشتند. اتحاد شخصی خصوصیت آشکار بین‌المللی کسب می‌کند. مدیران کورپوراسیون‌های گروههای مالی آمریکا چون «مورگان، رکفلر، دوپون، لازار» و غیره اغلب مدیریت شرکت‌های متعدد بریتانیایی، آلمان غربی، فرانسوی و غیره را نیز در دست دارند. روابط وسیع خانوادگی

از ویژگی‌های گروه‌های مالی اروپایی باختری «روچیل»ها است. اکنون ۲۶ گروه بزرگ مالی در ایالات متحده، ۲۰ گروه در بریتانیای کبیر، ۱۰ گروه در ژاپن، جمهوری فدرال آلمان، فرانسه، ۳ یا ۴ گروه در کشورهای کوچک پیشرفته صنعتی اروپایی باختری (بلژیک، هلند، سوئد) فعالیت می‌کنند. از پیش از نیمه از دارایی‌های تحت نظارت نمود گروه‌های کشورهای باختری (۱۲۵۰ میلیارد دلار در پایان ۱۹۷۴) به گروه‌های مالی ایالات متحده تعلق دارند.

بهای سنگین خیانت‌های سادات

در این اواخر مطبوعات جهان بیش از پیش به موقیبت دشوار اقتصاد مصر اشاره می‌کنند. خوش‌بینی‌های ابلهانه سادات در تنظیم «قرار داد صلح» با اسرائیل پوچی و بی‌پایکی خود را نشان داده است؛ زیرا او امیدوار بود پس از امضای این سند سنگین میلیاردها دلار کمک نولتهای باختری به ویژه حامیان آمریکایی اسرائیل برای تأمین پیشرفت

سریع، مصر به این کشور سرزیر خواهد شد. «سخت‌واری» چند ملیتی‌های آمریکایی که رییس جمهور مصر تا این اندازه روی آن حساب می‌نمود و به آن می‌بالید، موجب تحکیم سلطه سرمایه‌های خارجی در اقتصاد ملی و کاهش سطح زندگی زحمتکشان شده است. در حال حاضر محصول ناخالص ملی سرانه مصر ۲۶۰ دلار است. با اینکه ۴۲ درصد نیروی کار مصر در رشته کشاورزی مشغول کارند، ۴۰ درصد محصولات ضروری غذایی این کشور از خارج وارد می‌شود. مصر که

محمد علی مهمید

چگونه سن سیر را شکست دادیم

۱. پویا موزامبیک:

بنای یک زندگی نوین

امروزه دولت‌های مستقل جوان آفریقایی نقتی هر چه فعالیت در پهنه جهانی به‌سده می‌گیرند. برخی از آنها راه رشد غیر سرمایه‌داری برمی‌گزینند و دگرگونی‌هایی در جهت سوسیالیستی انجام می‌دهند. یکی از این کشورها جمهوری خلق موزامبیک است، که در ژوئن ۱۹۷۹ جشن چهارمین سالگشت استقلال خود را برگزار کرد.

نمرات این دوره کوتاه اینستکه جمهوری، علیرغم شرایط دشوار، توانست در مسیر ترقی به پیش رود، تهاجمات تمام نیروهای مخالف ایجاد یک جامعه نوین را دفع کند و پرستیژ بین‌المللی خود را تحکیم نماید. در این مدت بقیه در صفحه ۲

تا همین اواخر به اعتبار کمک اقتصادی و مالی کشورهای عربی تولیدکننده نفت زندگی می‌نمود، اکنون بعلت سیاست خائنه و ضد عربی سادات از این پشتیبانی مهم محروم شده است. ارقام این واقعیت را بخوبی نشان می‌دهند: طی پنج سال اخیر کشورهای عربی ۱۷ میلیارد دلار به مصر کمک مالی کردند. مصر با این کمک امکان یافت اقتصاد خود را از فرورفتن در بحران و ورشکستگی کامل نجات دهد. بقیه در صفحه ۲

آمریکامنجلاب فساد و جنایت و تبعیض نژادی

هیاهوی گوشخراش و یواژه کاخ سفید آمریکا پیرامون «دفاع از حقوق بشر» نه تنها در بیرون از مرزهای ایالات متحده، بلکه در درون سرزمین گسترده آمریکا بیرنگ و سراپا دروغ است. در حقیقت، فرمانروایان آمریکا تجاوز و ستم به ملت‌های دیگر را بدو بانقض آشکار ابتدایی‌ترین حقوق ملت خود آغاز کرده‌اند. تاریخ مناسبات سرمایه‌داری تا مرحله امپریالیسم در آمریکا سراسر آمیخته با خون و جنایت است. از این رو، ماهیت سیاست ضد انسانی آمریکا را در جهان باید در درون این سرزمین جستجو کرد.

مثلا قتل عام فجیع ساکنان دهکده میلای در ویتنام توسط سروان کالی افسر ارتش آمریکا اگر چه برای بشریت غیرمنتظره بود، لیکن یک رویداد اتفاقی نبود. نظیر این واقعه در فرهنگ سرمایه‌داری آمریکا سابقه دیرین دارد. واقعه دهکده میلای ویتنام تکرار واقعه شوم و دردناک دهکده واندکنی آمریکا بود.

در حدود ۹۰ سال پیش در ۲۹ دسامبر ۱۸۹۰ گروهی از سواران نظام آمریکا دهکده واندکنی واقع در ناگوتای جنوبی را به محاصره خود درمی‌آوردند و ۳۰۰ نفر سرخ‌پوست بیگناه و معصوم اعم از مرد، زن و کودک را با شقاوت ویژه نژادپرستان قتل‌عام می‌کنند، عاملین این کشتار فجع هیچگاه به دادگاه احضار نشدند. در عوض سینه‌های فاتحین نژادکش این دهکده آمریکایی به مدال‌های زرین افتخار آراسته شد و روزنامه‌های آمریکایی در آن هنگام نوشتند که بالاخره به موهیت این بربریت «غائله سرخ‌پوستان پایان یافت». بنابراین، اگر می‌بینیم که سروان کالی پس از آن جنایت هولناک در پناه بخشایش پرزیدنت آمریکا از مجازات مصون می‌ماند، هیچ تعجبی بر نمی‌انگیزد. اظهار رضایت کاخ سفید از کشتار بیرحمانه بیش از ۴۰۰۰ نفر از مردم بی‌دفاع تهران در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ در میدان ژاله بمنظور استقرار مجدد «آرامش» آریامهری در ایران یادآور دست‌افشانی ژنرال ریجوی آمریکایی از کشتار مردم قهرمان کره است. این ژنرال خون‌آشام بیش از ربع قرن پیش در گرماگر چنگ کره به خبرنگاران اظهار داشته بود: «چشمان پیر من از دیدن اجساد مردان و زنان و کودکان کره‌ای نور می‌گیرد».

در شرایطی که آتش جنبش‌های انقلابی در آسیا و آفریقا علیه یوغ نژادی و سیاست‌اسارتگر نواستعماری بیش از پیش زبانه می‌کشد، ایالات متحده آمریکا به سیاست تبعیض نژادی و نو-استعماری در درون و بیرون مرزهای خود بشدت ادامه می‌دهد. آمریکا قریب ۵۰ میلیون نفر اقلیت ملی دارد. این اقلیت‌ها که بیش از یک پنجم جمعیت آمریکا را تشکیل می‌دهند عبارتند از: تقریباً ۲۸ میلیون سیاه‌پوست، ۱۶ میلیون مکزیکی، پورتوریکویی و سایر اقوام اسپانیایی‌زبان، ۱۵ میلیون سرخ‌پوست، اسکیمویی، الهوت‌های آمریکا و ۲ میلیون از اقوام آسیایی و پولینزی.

تبعیض نژادی با ابعاد خیره‌کننده‌ای در آمریکا رواج دارد. سیاهان بسبب کثرت جمعیت‌شان نخستین قربانیان سیاست‌اثریمی تبعیض نژادی‌اند. عنصر تبعیض نژادی حتی در استعمار بیرحمانه زحمتکشان آمریکاروسوخ دارد. مثلا از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۶ درآمد واقعی متوسط خانواده‌های سفیدپوست ۱۸ درصد افزایش یافت (یعنی عملاً تغییر نیافت)، در صورتی که درآمد واقعی متوسط خانواده‌های سیاه‌پوست ۳۲ درصد پایین آمد. در ۱۹۷۶، درآمد خانواده‌های سیاه‌پوست بطور متوسط ۵۹ درصد در درآمد خانواده‌های سفیدپوست را تشکیل می‌داد. از آنجا که سیاه‌پوستان بطور متوسط تعداد اولادشان بیشتر است می‌توان نتیجه گرفت که درآمد واقعی سرانه سیاهان نصف درآمد سرانه سفیدپوستان است.

بحران‌های اقتصادی پیش از همه اقلیت‌های ملی را زیر ضربه موحش خود قرار می‌دهد. ارقام

بقیه از صفحه ۱

سیاست «درهای باز» سادات نتایج شومش را ببار آورده است. شرکت‌های باختری با توجه به وضع کنونی اقتصاد مصر و واکنش احتمالی کشورهای عرب با تردید در اقتصاد مصر سرمایه‌گذاری می‌کنند. به این دلیل مذاکره با صندوق بین‌المللی پول درباره اعطای اعتباری به مبلغ ۷۳۰ میلیون دلار به مصر به مدت سه سال به ناکامی انجامیده است. روزنامه فاینانشل تایمز در توصیف موقعیت کنونی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مصر می‌نویسد: «در شرایطی که مصر از همسایگان عرب خود جدا شده و کاملاً به ایالات متحده وابسته است، تنها یک چیز با اطمینان در بیان می‌آید و آن این است که پیش‌بینی آینده مصر نامعقولانه است».

در حقیقت این یک معاست: سادات برای پرداخت هزینه سفارشات عظیم نظامی به ایالات متحده روی چه چیز حساب می‌کند؟ عربستان سعودی که در گذشته سهم عمده هزینه‌های نظامی مصر را بعهده داشت، بدون ایهام اعلام کرده است که دیگر قصد ندارد به تامین مالی رژیم سادات بپردازد.

سیاست «درهای باز» بشدت روی اقتصاد ملی و زحمتکشان مصر فشار وارد می‌آورد کافی است یادآور شویم که وام خارجی مصر به ۱۲ میلیارد دلار بالغ می‌گردد. کسری موازنه بازرگانی این کشور که در ۱۹۷۱ - ۵۷ میلیون لیره مصری بود در ۱۹۷۸ به ۱۹۵۳ میلیون لیره افزایش یافته است. آ. لوقی وزیر دارایی جمهوری متحده عربی اعلام نمود که کسری بودجه دولت در سال جاری بالغ بر ۲۳۰۰ میلیون لیره مصری است. بخش عمومی

مربوط به ۱۹۷۶ که سال خروج ایالات متحده از عمیق‌ترین بحران اقتصادی پس از جنگ است، بشدت انسان را تحت تاثیر قرار می‌دهد. در گرماگر بحران یعنی در آغاز سال ۱۹۷۶ درآمد خانواده‌های سفیدپوست در مقایسه با ۱۹۷۵ - ۳ درصد افزایش یافت و حال آنکه درآمد خانواده‌های سیاه‌پوست ۵ درصد کاهش پذیرفت.

از هر ۸ خانواده‌ی سیاه‌پوست سه خانواده در «راکز بزرگ صنعتی آمریکا زندگی می‌کنند. در این شهرها درآمد واقعی خانواده‌های سیاه‌پوست در ۱۹۷۶ به میزان ۵۷ درصد پایین آمد. این کاهش مخصوصاً در شمال غربی کشور تا ۸ درصد بوده است. پرزیدنت کارتر در پیام خود درباره «دولت اتحاد» اظهار داشته بود، زودن تبعیض اقتصادی «نخستین گام مهم» است و «ایالات متحده در این راه پیشرفت زیادی کرده است». با این‌همه

واقعیات نشان می‌دهند که زحمتکشان ایالات متحده از این هدف بشدت فاصله گرفته‌اند، بخصوص وقتی می‌بینیم که سیاهان بیش از پیش در کام بیکاری و درماندگی فرو می‌روند.

علی‌رغم وعده‌های بی‌پشتوانه و طلایی کارتر، نرخ بیکاری سفید پوست‌ها در فاصله سه ماه آخر سال ۱۹۷۶ و سه ماه آخر ۱۹۷۷ از ۶٫۶ در صد به ۵٫۴ در صد کاهش یافت، ولی در همین دوره تعداد بیکاران سیاهان از ۱۳۲ درصد به ۱۳۵ درصد رسید.

سیاهان علاوه بر تبعیض اقتصادی و استثمار مضاعف از اقدامات سرکوبگرانه نیز رنج می‌برند. داروسته فاشیستی کولکوس کلان که در دامن سرمایه‌داری امپریالیستی آمریکا پرورش یافته‌اند، شب و روز به توطئه‌چینی علیه سیاهان مشغولند. فساد و تباهی در میان نسل جوان آمریکا پیدای می‌کند. به برکت این سیاست در سال ۱۹۷۵ تنها در نیویورک ۵۴ نوجوان کمتر از ۱۶ سال بجرم قتل‌نفس

و ۵۲۷۶ نفر بجرم زدنی دستگیر و زندانی شدند. ۱۲۴۰ نوجوان با تهاجم ضرب و جرح مورد تعقیب قرار گرفتند. ۱۷۳ نوجوان بخاطر هتک ناموس و ۱۲۵ نفر بخاطر همجنس بازی بزندان افتادند. در نیویورک هر روز هشتاد تا صد هزار دانش‌آموز سردرس‌ها حاضر نمی‌شوند.

آلبرت شانکر رییس‌سندیکیای تعلیم و تربیت نیویورک علناً اعلام نمود: چندین سال است که مدارس عمومی این شهر افراد بی‌سواد تحویل جامعه می‌دهند. این افراد سال پسال ارتش نیروی کار را تکمیل می‌کنند (یا به‌عبارت صحیح‌تر به خیل بیکاران می‌پیوندند)، زیرا آنان به‌علت بیسوادی نمی‌توانند به نیازهای جدی صنایع بسیاری رفته‌پاسخ گویند.

سیستم آموزش و پرورش در آمریکا طی بیست سال اخیر ضربات سنگینی دیده است. سطح آموزش بشدت تنزل یافته است. جدایی فاحش ثروتمندان و بی‌چیزان، سفیدها و سیاهان سبب شده است که تعداد مدارس خصوصی فوق‌العاده افزایش یابد

و سفیدهای مرفه به حومه‌شهرها پناه ببرند.

یاس و بدبینی و سرخوردگی از زندگی بی‌دورنما بیش از پیش شهروندان آمریکا را به‌خودکشی سوق می‌دهد. شمار خودکشی‌ها روز افزون است. همانطور که نیویورک تایمز در ۱۲ فوریه ۱۹۷۷ نوشت شمار خودکشی‌ها در ایالات متحده، محتلاً در سال به ۳۵۰۰۰ نفر می‌رسد («محتلاً» زیرا که تعداد زیادی از خودکشی‌ها به عنوان «مرگ اتفاقی» ثبت می‌شود). ۵۰۰۰ نفر از این عده را جوانان ۱۵ تا ۲۴ ساله تشکیل می‌دهند. باید به رقم مذکور تعداد ۵۰۰۰ مرگ‌ومیری که سالانه به واسطه «افراط» در مصرف داروهای خواب‌آور اتفاق می‌افتد، اضافه شود.

این نمونه‌ها و صدها نمونه دیگر از زندگی غم‌انگیز و مصیبت‌بار شهروندان آمریکا که در این مختصر مجال ذکر همه‌شان نیست نشان می‌دهند که جامعه سرمایه‌داری آمریکا در شرایط سیادت لجام گسیخته انحصارات امپریالیستی به‌چه بن‌بست فاحشی رسیده است.

بهای سنگین خیانت‌های سادات

عمده فروشان، سفته بازان و خلاصه‌انتهایی هستند که میلیون‌ها انسان به تعبیر روزنامه الاخبار در نزد آنها پیشیزی ارزش ندارند. در قبال ۵۰۰۰۰۰۰ آپارتمان که به‌علت اجاره بهای گران‌خالی‌اند، صدها هزار مردم آواره روستاها که به قاهره هجوم آورده‌اند، ناگزیرند در «خانه‌های حلبی و متوایی در کثافت و آلودگی دست و پا بزنند.

البته مساله مسکن تنها یک مساله از مسایل بی‌شماری است که در برابر میلیون‌ها مردم مصر مطرح است. قیمت محصولات غذایی و مواد مورد مصرف جاری بی‌وقفه افزایش می‌یابد. تنها در فاصله ژانویه ۱۹۷۸ و مارس ۱۹۷۹ قیمت کالاهای ضروری اولیه ۵۶ درصد افزایش یافت. یک خانواده زحمتکش برای خرید پوشاک بسیار ضروری ناچار است بکلی از همه چیز صرف‌نظر کند. مزد ماهیانه یک کارگر متخصص ۱۴ تا ۱۶ لیره است. از این رو خرید یکدست لباس مردانه که ۸۰ تا ۱۲۰ لیره ارزش دارد. برای زحمتکشان مصر خواب و خیالی بیش نیست.

بیکاران که تعدادشان هر سال افزایش می‌یابد در شرایط دشوار ویژه‌ای قرار دارند. امروز از ۱۲ میلیون جمعیت فعال تنها ۹۷ میلیون نفر کار دایمی دارند. لوموند دیپلماتیک یادآور می‌شود که این اوضاع و احوال نتیجه مستقیم سیاست‌زبانان «درهای باز» است که موجب نابودی شاخه‌های سنتی صنعت مصر شده است.

بحران مسکن به اعتراف مقامات دولتی و مطبوعات حادث‌ترین مساله اجتماعی است. بنا به اطلاعات رسمی بیش از یک میلیون خانواده در شهرها به یک سرپناه نیاز فوری دارند. ۳۰۰۰۰۰۰ خانواده در خانه‌های کهنه و فرسوده که از هر نوع وسایل راحتی بی‌بهره است. بسر می‌برند. بحران مسکن مخصوصاً در قاهره حادث‌تر از شهرهای دیگر است. بسبب هجوم روستاییان جمعیت قاهره ماهیانه ۱۳۰۰۰۰ نفر افزایش می‌یابد. ۶۰ درصد خانه‌های ساکنان پایتخت مصر در معرض ویرانی قرار دارند. هر ۲۴ ساعت ۲ تا ۴ خانه در قاهره فرو می‌ریزد.

قیمت ساختمان و اجاره‌بهای مسکن در سالهای اخیر سیر صعودی داشته است. قیمت مصالح ساختمانی ۴ بار و قیمت زمین برای مسکن ۱۰ بار افزایش یافته است. اگر اجاره بهای ماهیانه یک آپارتمان با اثاثیه در قاهره یا در اسکندریه ۱۰۰ لیره بود، امروز بیش از ۱۰۰۰ لیره است.

این امر سبب شد که سرمایه‌خصوصی بطور اساسی متوجه ساختمان هتل‌های خصوصی و آپارتمان‌های لوکس شود که قیمت‌شان بین ۶۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰۰ لیره است (در حالیکه نیمی از شهروندان مصر ماهیانه بیش از ۲۵ لیره دریافت نمی‌دارند و فقط ۱۵ درصد ۱۰۰ لیره و یا بیشتر دریافت می‌دارند). خریداران خانه‌های گرانقیمت در جای نخست مالکان ارضی،

عملاً به صفر رسیده است. قبلاً این بخش ۲۳۵ پنگاه و موسسه را در بر می‌گرفت. اما اکنون تنها دارای ۷ مؤسسه است. در حقیقت انحصار تجارت خارجی بمنظور جلب رضایت کارفرمایان مصری و خارجی‌ها بین رفته است. در ایجاد بانک‌ها و شرکت‌های سهامی با مشارکت سرمایه‌خارجی کوشش زیادی بعمل می‌آید. امروز در برابر ۷ بانک مصری ۱۵ بانک خارجی وجود دارد.

کشاورزی به ویرانی گراییده است. تنها ۸ درصد سرمایه‌گذاری‌ها به نیازهای شان اختصاص دارد. بیشتر تعاونی‌ها که در اواسط سالهای ۶۰ بوجود آمده از بین رفته‌اند. بخش خصوصی در روستاها تسلط یافته است. به عقیده کارشناسان این عوامل باعث شده‌اند که کشاورزی قابلیت خود را در تامین محصولات غذایی مردم از دست بدهد. بنابه پیش‌بینی کارشناسان مصر در سال جاری به خرید ۵ میلیون تن غله نیاز دارد. بدین ترتیب این کشور به یکی از بزرگترین وارد کنندگان گندم در جهان بدل شده است.

روزنامه فرانسوی دومن آفریک می‌نویسد: روستای امروز مصر به افلاس و بدبختی روستای این کشور در هزاران سال پیش دچار شده است. پژوهشی که توسط سازمان بین‌المللی کار انجام گرفت نشان می‌دهد که ۴۵ درصد دهقانان مصر زمین ندارند و تقریباً به‌همین تعداد در شرایط فقر و فلاکت فاحش بسر می‌برند. بعکس، تقریباً ۵ درصد مالکان ارضی ۴۳ درصد مساحت قابل کشت، سه چهارم همه‌تراکتورها (مجموعاً ۳۰۰۰۰ تراکتور در مصر وجود دارد) و بیش از نیمی از وسایل مدرن آبیاری را در اختیار دارند.

جالب این‌جاست که باوجود دعوت‌های مکرر سادات سرمایه‌گذاران باختر هیچ شتابی در بیکار انداختن پولشان در اقتصاد مصر بخرج نمی‌دهند. باوجود این اگر آنها گام به دروازه‌های بزرگ باز اقتصاد مصر می‌گذارند، بخاطر «سالم سازی» آن نیست، بلکه برای بیرون کشیدن سودهای افسانه‌ای در ایجاد مؤسسات تفریحی و هتل‌ها و سوداگری در ارزها و زمین‌های مخصوص ساختمان سازی است.

اکنون سراسر اقتصاد مصر به واسطه تورم شدید که نرخ سالیانه آن امروز ۳۵ درصد یعنی ۱۰ بار بیش از سالهای ۶۰ است در تب بحران می‌سوزد. عده بی‌شماری از مصریان که توانایی تحمل محرومیت‌های روز-افزون را ندارند، کشور را ترک می‌گویند و برای جستجوی کار راهی کشورهای دیگر می‌شوند. اکنون ۴ میلیون تکنسین، پزشک، معلم، کارگر و دهقان در خارج بسر می‌برند.

سیاست «دروازه‌های باز» مصر را در بن‌بست بی‌مغری قرارداد است. جمهوری عربی مصر به کشور «گره‌های پرور» بدل شده است (از این رو مصری‌ها میلیونرها را تازه‌بدران رسیده‌ها می‌نامند). در این شرایط دعوت‌های عوام‌فریبانه سادات در زمینه «فداکاری و تقبل کار دشوار برای تامین رفاه» چیزی جز کوشش تازه برای تحمیل بار سنگین سیاست‌خیانت‌آمیزش به توده‌های وسیع مردم نیست.

موزامبیک...

بقیه از صفحه ۱ اقدامات اجتماعی - اقتصادی و سیاسی مهمی انجام گرفت. جمهوری نوپیدا بسرعت دستگاه دولتی کهنه را از میان برداشت، کنترل خود را بر مالیه و تجارت خارجی برقرار کرد، مستقلات و برخی از بنگاه‌های صنعتی را ملی نمود، مالکیت

لحاظ سیاسی آگاه و فعال مردم زحمتکش و سایر اقشار مردم را در صفوف خود متحد می‌سازد. روند تبدیل جنبه آزادی‌بخش موزامبیک به جنبه حزبی در سومین کنگره جنبه (فوریه ۱۹۷۷) تکمیل شد. ساموراماشل، رئیس‌جمهور کشور و صدر جنبه، در سخنرانی خود در کنگره تاکید کرد که «نیاز حیاتی برای ایجاد حزب را تکمیل

منطقی رویدادها لقاء نمود. در برنامه حزب که در آن کنگره تصویب شده خاطر نشان می‌شود که حزب پیشاهنگ خلق موزامبیک است، و از اتحاد دارطلبانه کارگران، دهقانان، سربازان و روشنفکران مترقی تشکیل می‌شود. کوشش حزب متوجه تحکیم اتحاد کارگران و دهقانان است که شالوده‌سیاسی بقیه در صفحه ۳

تمرکز سرمایه مالی

بقیه از صفحه ۱

گروه مورگان که از بزرگترین گروههای مالی دنیای سرمایه داری است، در قلمرو نفوذش دست کم شامل ۲۰ بانک تجاری فول پیکر شرکت های بیمه و پنجاهای پس انداز با دارایی کل به میزان ۹۷ میلیارد دلار (۳۰ میلیارد دلار در ۱۹۶۳) است. بانکهای مهم گروه مالی مورگان عبارتند از: «گاراتی تی آر» (با ۲۶ میلیارد دلار دارایی) و «پانکرز تی آر» (نیویورک) (با ۲۰ میلیارد دلار دارایی) که به تمامی سه مورگانها تعلق دارند، و شرکت های بیمه «پروودنشل اینس» (با ۳۵/۸ میلیارد) و «ان وای لایف اینس» (با ۱۳/۱ میلیارد) که به ترتیب $\frac{2}{3}$ و $\frac{1}{3}$ دارایی های آنها به گروه تعلق دارد. به علاوه، گروه «مورگان» فعالیت تعداد زیادی از کورپوراسیون ها در صنایع نفت، فلز گدازی، اتومبیل، الکترونیک، شیمی، انرژی و غیره را در ایالات متحده و دیگر کشورهای سرمایه داری زیر نظارت دارد. در پایان ۱۹۷۴، جمع کل دارایی های شرکت های صنعتی، حمل و نقل و غیره که در قلمرو نفوذ گروه مورگان بودند، تقریباً بالغ بر ۱۵۸ میلیارد دلار (در قیال ۴۰ میلیارد دلار در ۱۹۶۳) بود.

دارایی های بانکها، شرکت های بیمه و پس انداز دومین گروه مالی جهان یعنی «رکفلر» ها در پایان ۱۹۷۴ بیش از ۹۶ میلیارد دلار بود. مهمترین مؤسسه های این گروه عبارتند از: «چیس مانهاتان بانک» (۵۴/۵ میلیارد دلار که به تمامی متعلق به گروه است)، «کمپکال بانک ان وای تی آر» (یا $\frac{2}{3}$ میلیارد و $\frac{2}{3}$ مشارکت)، شرکت های بیمه «متروپولیتن لایف اینس» (با $\frac{32}{7}$ میلیارد، $\frac{2}{3}$ مشارکت) و «اکی تابل لایف انورنس» (با $\frac{17}{6}$ میلیارد، $\frac{1}{3}$ مشارکت). گروه «رکفلر» بخش مهمی از صنایع نفت جهان سرمایه داری را زیر نظارت دارد. ۷۵ درصد دارایی های غول نفتی ای چون «اکسون»، «اسون»، «۴۰ درصد دارایی های «موبیل اویل»، «۲۵ درصد دارایی های «استاندارد اویل اف کالیفرنیا» و «استاندارد اویل اف ایندیانا» در اختیار گروه مالی رکفلرهاست. این گروه در صنعت شیمی، هوانوردی، موشک سازی، رادیو الکترونیک، کاوچو انرژی مواضع محکمی دارد. مجموع دارایی های شرکت های صنعتی، حمل و نقل و انرژی که در قلمرو نفوذ گروه رکفلر قرار دارند، تقریباً بالغ بر ۶۷ میلیارد دلار است.

یکی از مشخصه های ویژه مرحله کنونی رقابت کاهش سهم گروه های مالی نیویورکی و افزایش نقش گروه های ایالتی چون «ملون»، «دوپولون»، گروه های «کالیفرنیا» و «دیترویت» است. سه گروه کالیفرنیایی، «پانک اف آمریکا»، «کروکر» - «میتسی زس» - ناشنال بانک (سافرانسیسکو) و «ولز فارگو بانک» (سافرانسیسکو)، «سکیوریتی پاسیفیک ناشنال بانک» (لوس آنجلس) دارایی های بانکها و شرکت های صنعتی ای را زیر نظارت دارند که از ۱۷۲ میلیارد دلار تجاوز میکند.

در «ژاپن»، شش گروه بزرگ مالی، «دایچی - کانزین»، «میتسویی شی»، «سانوا»، «فوجی» - «میتسویی» و «سومی تومی» تقریباً ۲۴ درصد سرمایه بانکی صنعتی کشور را متمرکز ساخته اند. این گروهها از حیث میزان دارایی های بانکی تقریباً با بزرگترین گروه های مالی آمریکا قابل مقایسه اند. چنانکه، طبق آمار مجله آمریکایی «فورچون»، در پایان سال ۱۹۷۴، دارایی های ۱۵ بانک بسیار بزرگ تجاری ایالات متحده زیر نفوذ ۶ گروه مالی بالغ بر ۳۷۵ میلیارد دلار و دارایی های ۱۵ بانک ژاپنی زیر نظارت ۶ گروه، ۳۴۸ میلیارد دلار بود. پس از جنگ، قلمرو فعالیت بزرگترین گروه های مالی انحصاری ژاپن به طرز چشم گیری وسعت یافت. محدودیت آشکار فعالیت این گروهها در پیش از جنگ (میتسویی شی) در صنایع سنگین، «میتسویی» در صنایع سبک (خاتمه یافته است. در حال حاضر، ۵۰ تا ۷۰ درصد سرمایه که به نسبت سهام به وسیله این گروهها نظارت می شود، در رشته های بسیار گوناگون ماشین سازی، فلز گدازی، الکترونیک، شیمی و انرژی سرمایه گذاری شده است.

گروه های جدید مالی جهان سرمایه داری از چارچوب ملی در می گذرند و روابط خود را با انحصارات بین المللی صنعتی و بانکی تحکیم می نمایند و در عین حال گروه های نیرومند مالی بین المللی چون «اورین»، «یورون» و «پانکرز ناشنال» و غیره را بوجود می آورند.

در شرایط سرمایه داری انحصار طلب دولتی، این گروهها نه تنها در داغ سرمایه خصوصی و تشکیل گروه های نیرومند مالی انحصاری بلکه در پیوند نیروهای سرمایه مالی و دولتی شرکت می جویند. اولیکارشی مالی به طور وسیع در ارگانهای قانون گذاری و اجرایی دولت های باختری، تا عالی ترین مقامات اداری نفوذ کرده است. دولت بار سنگین قلمروهای اقتصادی کم منفعت برای سرمایه خصوصی (زیر ساخت) و سازماندهی صنایع جدید را که مستلزم سرمایه گذاری های زیاد است و بلافاصله سودهای کلانی را نوید نمی دهد، بردوش دارد. از این رو، در آغاز سال های هفتاد سهم دولت در سرمایه گذاری های (به درصد) به قرار زیر بوده است: در ایالات متحده ۲۰ تا ۲۱ درصد، در ژاپن و فرانسه ۲۵ تا ۳۵ درصد، در بریتانیا کبیر ۳۶ تا ۴۲ درصد و در جمهوری فدرال آلمان ۱۶ تا ۱۸ درصد.

دولت در قلمروهای مختلف اقتصادی کشورهای سرمایه داری نقش مهمی ایفاء می کند. از این رو، دولت قسمت مهمی از محصولات شناخته شده را (که مثلاً در ایالات متحده بر حسب بخشها ۲۱ تا ۸۷ درصد است) خریداری می کند، در حل مسایل انرژی (فرانسه، ایالات متحده و بریتانیا کبیر) شرکت می جوید، به ایجاد صنایع پیچیده نیرومند (دایچی، «انی»، «انل» در ایتالیا) دست می یازد و بخش مهمی از سرمایه بانکی (اتریش، فرانسه، ایتالیا، جمهوری فدرال آلمان) را در دست می گیرد. در قلمرو اعتبارات مالی، سهم دولت در کل دارایی ها (به درصد) از این قرار است: در ایتالیا ۷۵، در فرانسه ۶۰،

موزامبیک

بقیه از صفحه ۴

جامعه نوین را تشکیل می دهند، جامعه ای که در آن نقش رهبری بعهدہ طبقه کارگر است. چنانکه در کنگره سوم جنبه خاطر نشان شد، هدف های عمده حزب عبارتند از ادامه تحولات انقلابی - دموکراتیک در کشور، امحاء استثمار انسان از انسان و ایجاد شرایط برای بنانهادن شالوده های سیاسی، مادی و ایدئولوژیک استقرار سوسیالیسم در موزامبیک، در برنامه آمده است: «مشی عمومی حزب، بر اساس اصول سوسیالیسم علمی خواهد بود».

از زمان کنگره تا بحال، کار قابل توجهی برای تحکیم پرستیژ حزب در استانهای کشور و ایجاد یک سیستم گسترده سازمان های حزبی انجام گرفته است. این اقدامات در شرایط فوق العاده دشواری بوقوع پیوسته اند، موانع عمده بر سر راه تحولات مترقیانه عبارتند از: مناسبات عقب مانده اجتماعی - اقتصادی و سیاسی و بی تفاوتی سیاسی بخشهای بزرگی از مردم زحمتکش. همچنین باید به کمبود کادر های با تجربه اشاره کنیم. به علاوه در دوره تحولات سیاسی و اجتماعی - اقتصادی، مرتجعین داخلی و خارجی بر شدت فعالیت های خود افزودند.

در طی ایندوره علاوه بر پیشرفت سازمان های حزبی، کوششهای قابل توجهی برای شکل دادن ارگان های جدید قدرت دولت انجام گرفت. در این رابطه، انتخابات مجلس ملی در سال ۱۹۷۷ اهمیت سیاسی فوق العاده ای داشت. اهمیت از اینرو بود که این مجالس بنظر رهبری «جنبه آزادی بخش موزامبیک» نوعی عامل واسطه میان ارگان های عالی تر و توده ها بشمار می روند. مجالس ملی با وظایف گسترده و فوق العاده پر اهمیتی روپرو بودند، بویژه تحکیم وحدت ملی کشور، کار برای پیشرفت اجتماعی و بهبود مداوم شرایط زندگی مردم و اعمال نظارت بر روند بنیاد نهادن اقتصاد ملی.

در پایان ۱۹۷۷، انتخابات ارگان های حکومت خلق در تمام سطوح انجام گرفتند. در آغاز دسامبر، نمایندگان مجالس ده استان کشور مجلس خلق جمهوری را بوجود آوردند، که مشتمل بر ۲۲۶ نماینده از رهبران حزبی و دولتی، مبارزین قدیمی ضد استعمار، اعضاء تعاونی ها، کارگران صنعتی و روشنفکران انقلابی بود.

رهبران جمهوری نو بنیاد از نخستین روزهای استقلال سیاسی با وظایف پیچیده ای چون از میان بردن بقایای استعمار، دستیابی به استقلال اقتصادی از طریق تجدید سازمان رادیکال اقتصاد و تجدید سازمان تدریجی اقتصاد کشور روبرو بودند.

جمهوری خلق موزامبیک نیز در جمهوری فدرال آلمان ۵۴، در ایالات متحده ۱۴/۷، دولت های باختری با کمک مالی به فعالیت سرمایه خصوصی و باری دادن به آنها در مواقع بحرانها و سرمایه گذاری میالغ قابل ملاحظه در اقتصاد توسعه دادن بخش دولتی، روند اجتماعی شدن تولید را تحکیم می نماید. این امر تضاد بین خصوصیت اجتماعی تولید و شکل خصوصی نظام سرمایه داری را در بره خود اختصاص دادن نتایج کار شدت می دهد و ناگزیر به درگیری های جدید اجتماعی منجر می گردد و باعث تضعیف این شکل بندی اجتماعی می شود.

مفاند بسیاری از دیگر کشورهای آفریقایی اقتصاد فوق العاده عقب مانده ای را از دوران استعمار به ارث برده است. وجوه مشخصه اقتصاد کشور عبارتند از: سطح نازل نیروهای مولد، سمع گیری تک محصولی کشاورزی و تسلط اشکال غیر کلاسی تولید اقتصادی. در حال حاضر، کنترل دولتی بزرگترین پنجاهای صنعتی کشور را در هفت شاخه اصلی تولید در بر می گیرد: صنایع نیرو، صنایع آهن و فولاد و فلز ریزی، ذغال سنگ، پالایش نفت، عمل آوردن تولید کشاورزی و ارتباطات تجدید سازمان نظام بانکی و اعتباری کشور موضع بخش عمومی را بنحو قابل توجهی توسعه داد و تحکیم بخشید. تمام شرکت های بیمه و بانک های خصوصی ملی شدند (باستثنای Standard totta de Mocambique Commercial bank) در ژوئن ۱۹۷۶، دولت موزامبیک فرمانی مبنی بر ملی کردن تجارت خارجی صادر کرد. کنترل تمام مسایل مربوط به واردات - صادرات به دست دولت افتاد که از طریق شرکت تجارت ملی عمل می کند، فروشگاه های خلقی که مجموعه خرده فروشی کشور را به عهده دارند، در حوزه تجارت داخلی پدید آمده است.

مشخص کردن آینده روستا - های موزامبیک مساله ای فوق العاده بغرنج و ضروری است. در موزامبیک مستعمره، اروپائیان و انحصارات بین المللی بیشتر از ۳ میلیون هکتار، یا نیمی از کل اراضی کشت را در اختیار داشتند. باید به این نکته نیز توجه داشته باشیم که علیرغم بکارگیری روشهای آگروتکنیکی (Agrotechnical) و کوددهی تولیدات روستایی در آفریقا هنوز جنبه معیشتی دارد.

قانون اساسی جمهوری خلق موزامبیک تمام اراضی را در مالکیت دولت اعلام کرد. دگرگونی های ارضی بلافاصله پس از استقلال شروع شدند. قطعات زمین به مزارع نیم هکتاری در نواحی دایر و یک هکتاری در نواحی بائر تقسیم گشتند. در تمام ایالات مجتمع هایی برای کار مشترک بر روی زمین تاسیس شدند، فعالیت برای سازمان دادن دهقانان در تعاونی ها آغاز گشت، ایجاد دهکده های جمعی شروع شد و مزارع دولتی بزرگ در پلانتهای (کشتگاههایی) که از استعمارگران گرفته شده بود، بوجود آمد.

پلایای ناشی از استعمار چون بیکاری عمومی، قحطی، بیسوادی کامل و فقدان خدمات بهداشتی باید در کوتاهترین مدت ممکن از میان برداشته شوند.

در این زمینه ها نیز اقدامات زیادی انجام گرفته است. مراکز آموزشی متعددی برای آموزش و پرورش ده ها هزار کودک بوجود آمده است. شمار افرادی که اکنون به تحصیل می پردازند مرتجعین داخلی و خارجی سعی دارند از ستیزهای میان قبایل بِنفع خود استفاده کرده و قبایل را علیه یکدیگر به جنگ بکشانند. مرتجعین ساکن مالوای، سوازیلند و جمهوری آفریقای جنوبی از هیچ کوششی برای برانگیختن احساسات ضد دولتی در میان قبایل ساکن در نواحی هم مرز با این کشورها خودداری نمی کنند، از عناصر ناراضی پشتیبانی مالی بعمل می آورند و احساس ناراضی از حکومت موزامبیک را ترویج می کنند. اگرچه در موزامبیک مساله مناسبات میان قبایل به حدتی نیست که در برخی از دیگر کشورهای آفریقای وجود دارد، مبارزه با نظام قبیله ای و جهت قوام اجتماعی و وحدت ملی یک جزء جدایی ناپذیر دگرگونی های دموکراتیک است. شعار ما در

قبایل می میریم تا در ملت متولد شویم» که ادواردو موندلان پنیاتگذار فرلیمو بیان کرد، در این رابطه اهمیت خاصی می یابد.

رهبران حزبی و دولتی جمهوری خلق موزامبیک، به سبب شرایط اقتصادی بغرنج، برنامه درازمدتی را برای احیاء اقتصادی طرح ریزی کرده اند. کنگره فرلیمو خطوط عمده پیشرفت اجتماعی و اقتصادی کشور را تصویب نمود، که تکامل اقتصادی کشور را بر اساس برنامه ریزی و در جهت برآوردن نیازهای حیاتی خلق، بمنظبه وظیفه عمده مشی اقتصادی تلقی کرد. بنای دموکراسی خلق نخستین مرحله در این راه است، که متضمن اجتماعی کردن وسایل تولید، تکامل اشکال دولتی و تعارفی مالکیت و تجدید سازمان رادیکال اقتصاد که نهایتاً به بنای شالوده مادی سوسیالیسم بیانجامد، است.

تحقق توأم با کارآیی وظایف اقتصادی متضمن دستگاه های برنامه ریزی و مدیریت می باشد، که در این رابطه موزامبیک از تجربیات پیشرفته کشورهای سوسیالیستی بهره می گیرد.

وظایف دموکراتیک و اجتماعی - اقتصادی رشد که موزامبیک با آنها روبرو است بدون شک وظایف بغرنجی هستند که به کوشش قابل ملاحظه ای نیاز دارند. انجام آنها نه تنها به ثبات سیاسی درون کشور که همچنین به شرایط مساعد خارجی از جمله صلح و امنیت در مرزها نیاز دارد.

اصول سیاست خارجی موزامبیک، چنانکه در کنگره دوم فرلیمو، زمانیکه مبارزه برای آزادی در اوج خود بود، اعلام شده، عبارتست از تعالیف به زندگی صلح آمیز، تعقیب خط مشی همبستگی و همکاری با تمام خلقها، حکومتها و سازمانهایی که با امپریالیسم و استعمار مبارزه می کنند. این برنامه سیاست خارجی در اولین قانون اساسی جمهوری خلق موزامبیک تثبیت شد، بنا به ماده ۲۳ قانون اساسی، جمهوری باتمام دولت ها بر اساس اصول احترام به حاکمیت یکدیگر، وحدت سرزمین، برابری، عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر و نفع متقابل روابط دوستانه و مبتنی بر همکاری برقرار می سازد.

همکاری گسترده و همه جانبه با کشورهای سوسیالیستی بر اساس نفع متقابل یکی از جوانب مهم آن سیاست خارجی است که رهبری موزامبیک دنبال می کند.

موزامبیک شرکت فعالی در جنبش غیر متعهدا دارد، و آنرا عامل مهمی در مبارزه ضد امپریالیستی برای صلح و امنیت می انگارد. سامورا ماشل در این رابطه می گوید: «امپریالیسم باز دیگر می کوشد که به خلقها تئوری خود را مبنی بر اینکه غیر متعهدا باید مواضع خنثی داشته باشند تحمیل کند. عملاً این جنبش اکنون خصلت ضد امپریالیستی یارزی دارد و متحد طبیعی کشور های سوسیالیستی است».

راهی را که خلق موزامبیک برگزیده بازگشت ناپذیر است. سامورا ماشل در اول مه ۱۹۷۹ در یک میتینگ توده ای در هاپوتو گفت موزامبیک با اطمینان چشم به آینده دوخته و بسوی ترقی، صلح و سوسیالیسم گام بر می دارد.

انتظار

به خاطر تابناک علی امید

باید بخوابم. چشمانم را خوب می بندم. اتاقمان خیلی سرداست، اما نه جوری که خوابم نبرد. رختخواب من خوب گرم است. لرزش مطبوعی دارم. شبانه‌ای که محسن نمی آید به من یک پتو بیشتر می رسد. حالا او باید سردش باشد. لباسش چندان گرم نیست. امروز یک کاپشن سرپازی تنش بود. با کلاه آویزان درپس کردن. نمیدانم از کجا گیر آورده بود. برای باران خوب است. از سر شپ باران ریز و سمجی میبارد که من اگر چشمانم را باز کنم می توانم از پشت شیشه های دربینم. آنجا شبها خیلی سرد میشود. سوز سرما دندانها را قفل میکند. اسفالت خیس مثل آینه لیز است. بچه ها توی سنگر کیپ هم قوز می کنند. روی سنگر را با فایلون پوشانده اند. آن تو حتی میتواند آتش روشن کنند و چایی بگذارند.

شاید محسن خوابش گرفته باشد شاید هم حالا در حال جنگیدن باشند. از دورها صدای تیر می آید. حتم دارم از همان طرفی است. این یک جنگ حسابی است. آنقدر می کشی تا کشته بشوی. بچه های ما نباید تیرهاشان را هدر بدهند. حساب هر گلوله را باید نگاه داشت. بچه های مادیشب تکوتوک مسلسل گیر آورده اند. همافرا هم که با اسلحه هاشان آمده اند. محسن تفنگ دارد. تیراندازی هم خوب است. بالاخره سرپازی به یک دردشان خورد. یاد گرفتند با اسرافشان بچکنند! محسن گفت که امشب بازم تفنگ گیر می آورند. فردا صبح به من هم اسلحه می رسد. عجب مرافعه ای داشتیم با این پسرهای ناخلف! وقتی گفتم اولیش مال من است، گفت: تو جان نداری. خنده دار است. مگر من می خواهم بچکنم؟ من فقط گلوله رادر می کنم. گلوله خودش کلکشان را می سازد. می دانم. پسر کم رویش نشد که بگوید دست چپم نا کار است. اما دست راستم که کار می کند. قندان تفنگ را می چسبانم به سینم. سنگینی دست چپم را می اندازم روی تفنگ و تیرا در می کنم. مثل رانندگی: سنگینی دست چپم را می اندازم روی فرمان. کلاچ می گیرم. با دست راست دنده را عوض می کنم و دوباره فرمان را می چسبم. خوب هم ازپشتش برمی آیم. آنها فقط به ظاهر نگاه می کنند ...

رئیس کارگزینی شرکت با طرح قلبی به صورتم خیره شد و گفت: شما دیگه نمی تونید رانندگی کنید. خوب که چی ۱۴ منظورش معلوم بود. اما مثلا می خواست به من بفهماند که رویش نمیشود روراست بگوید که دیگر به من احتیاج ندارند. که دیگر ول معطلم. که باید بروم و گورم را کم کنم. مثلا حرمت پیریم را نگه می داشت! خوب می شناسمش. از آن بی شرفهاست. بی سیرتها! باید حقم را ازشان بگیرم. مگر به این مفتکی میشود بعد از بیست سال آزرگار کسی را دور انداخت. الاغ را هم اینطوری رد نمی کنند. باید باز نشتام کنند. نمیتوانند؟ پس باز خریدم کنند. هنوز هم گمان نکنم دیر شده باشد. بالاخره حقم را از حلقومشان بیرون میکشم. مرا نشاخته اند. محسن همیشه می گوید که این کار فقط از سندیکا بر می آید...

« ما که سندیکا داریم. - شما ندارید. کارفرماها دارن. اون «بنگاه معاملاتی» که می گی، مال اوناس، نه مال شما. سندیکای فرمایشی فقط برای شیریه مالیدن به سر کارگرای بیچاره اس. - اما نماینده ها از خودمون هستن.

« خودتون که انتخابشون نکردین. مزدور رؤسا هستن. سندیکای واقعی را فقط خود کارگرا باید تشکیل بدن.»

ومن یاد اتحادیه خودمان افتادم. و این مال زمان دوری بود. خیلی دور. اما محسن این را از کجا می دانست؟ او که «خولی» ما را نمی شناخت. ما به رئیس کارگزینی شرکتان «خولی» می گفتم که نمایندگان سندیکا بی اجازه اش آب نمی خوردند. چاق و خپله بود. پیشانی و کله طاسش یکی شده بود. عجب قیافه شیکی! مدام روی صندلی چرمی بزرگش قل می خورد. گاهی هم آن پشت میز حسابی تاب بازی میکرد. سرش را دور اتاق چرخاند و روی زمین ایستاد. صاف ایستاده بودم جلویش. موقع بالا آمدن به نفس نفس افتاده بودم. اولش هنوز به یاد موی سفیدم نیفتاده بود! با همان بد اخلاقی و عنقی همیشگی پرسید:

- کاری داشتی ؟
- اسممو به تابلوی اعلانات زدین.
- اسمت ؟

- سید عبدالرسول جوینی .
همینطور ؛ سید عبدالرسول جوینی ! هیچوقت هیچ کجا اسم مرا به طور کامل نگفته اند. همیشه یکجور اسمم را تکه تکه میکنند و به زخم می کشند. همه جا

«مسجد سلیمان» یک کابوس کامل بود. موقع استخدام کارگزینی مراد اختیار اداره خدمات گذاشت. رئیس خدمات ورقهای به دستم داد و گفت که به قسمت تقسیم یخ بروم.

رئیس ما اسلالمی اهل محل بود. نره خر سیاه سوخته ای بود که همیشه لباسهای اژسفیدی برق می زد. حرف زدن با او مکافات داشت. هر چند دیگر عادی شده بود و همه به آن عادت کرده بودند. موقع حرف زدن هر چرندی که دم دستش بود به زبان می آورد: انگلیسی، عربی، هندی، ترکی... و تندتند دستش را تکان میداد. به من دستور داد: «باید رودچپه باس(۱) بشینی. اول می روید سوی بلوک مهندسين، به هر شقه (۲) يك قالب یخ می دهی. بعد می روید سوی بلوک کارگرا. به هر کدام ربع قالب.» راه افتادم. ماشین حمل یخ را که دیدم تازه فهمیدم که چرا باید رودچپه باس بشنیم. ماشین حمل یخ، کامیون اسقاط بی درو بیگری بود یادگار جنگ. در

قسمت جلوی برای نشستن راننده يك صندلی چرمی کوچک گذاشته بودند. و در پشت يك اتاقک تخته ای بزرگ که درش از پشت باز می شد. کار کم رنگی بود. باید پیش از رسیدن قالبها از هم جدا میکردم تا برای توزیع آماده باشند. اول به بلوک کارمندان می رفتم. ده ردیف ساختمان مدرن شیرینی رنگ که پشت به شرعی ساخته شده بود. در پناه درختان سرسبز آنجا احساس میکردی کیلومترها از جهنم شهر فرار کرده ای. در چوبی قطور یخدان را که باز میکردم، سرمای خوشایندی به تنم می ریخت. با تیشه قالبهای سنگین یخ را پائین می کشیدم. دست راستم را زیر یخ اهرم می کردم و به روی شانه چپ می سراندم. باید مواظب باشم که از پشت سر نخورد. و راه می افتادم طرف خانه ها. - اثر همان روزها نیست که حالا دست چپم نا کار شده؟ - در هر خانه یکی. تا کی بیایند و برش دارند. سوی محله کارگرتشین که می رفتم، نصف بیشتر یخدان خالی بود. قالبهای باقی مانده بشکل غم انگیزی لاغر و بی شکل شده بود. آدم دلش بحال یخها می موخت. از سوراخهای ته یخدان آب سرد کثیفی به خیابان می ریخت. کم کم از دور خانه های کارگری پیدا می شد. فرورفته در توده بی شکل دودوغبار. بناهای توسری خورده گلی و آجری توی هم می لولیدند. هر کدام به بغلی فشار می آورد تا کمی جای خودش با تزر شود. بچه ها با کون برهنه و پای پتی توی تپاله گاو سر می خوردند. زنه های سیه چرده باز نیل های حصیری شان انتظار می کشیدند. به محض رسیدن ماشین رادوره می کردند. هر قالب را با تیر چهار قسمت میکردم. تقسیم شروع می شد. چه بسا زنیله ها که خالی بر می گشت. جنجال کین آلود زنها کلافه کننده بود. دستهاشان را باز نیل های خالی به طرفم دراز میکردند. آخرین خرده یخهارا جمع میکردم و به زنیله شان می ریختم. این تکه را هم بدهم کارم تمام است، اما تا به زنیله برسد آب شده است. روی رکاب می ایستم. ماشین دور می زند. روبرویم در متن آسمان مشعلی نو میدانه زبانه می کشد. گرمای قتلایش را من از اینجا حس می کنم. شانه چپم درد میکند، دیگر پشت سرم را نگاه نمی کنم. خشمم را فرو می خورم. يك بند فحش می دهند. آنها کمی یخشان را از چشم من می بینند. باید از اینجا بروم. هر جا که پیش آید. نگاهشان آدم را فراری میدهد. «آقا رسول» صدایم می کردند. کارمندان بهم می گفتند «رسول آیی»، یعنی رسول یخی! از این اسم خیلی بدم می آمد. کارمندان بیشتر شان انگلیسی بودند و اغلب مجرد. کارگران هر کدام هشت سر عیال. آنجا یخ چه می چسبید. دهان آدم از گرما تاول می زد. اینجا خیلی سرد است. لحافم را بکشم بالاتر. باید مواظب سینم باشم. باید بخوابم. گذشته ها آدم را آسوده نمی گذارد....

نخلها کنار کامیون رژه می رفتند. مژه گس «چرمی» (۳) به دهانم بود. از جاده شنی بندر بوی تند بلند می شد. هوا گیج کننده بود. هر چند راننده می گفت که بوی کلوچه می دهد. جاده سیاه بود و شیارهای عمیق داشت و از اطراف که بسوی نخلستان شیب بر می داشت، به رنگ قهوه ای تیره در می آمد. کامیون نزدیک چادر برزنی بزرگی ترمز کرد. چادر چهار گوش محکمی که نشان دهنده اقامتی طولانی بود. یایم را که به زمین گذاشتم، پوتیم توی شن فرورفت. چادر از جلو شکاف برداشت و مرد گنده ای آمد بیرون. دنداشه و جفیه اش یکدست سفید بود. از مباحران شرکت به نظر می رسید. دکمه یقه اش زیر بغل قايم شده بود. پشت سرش خداتا بشکه بود. یا «چیف درایو» (۴) مشغول صحبت شد. سوی نگاهش ناپیدا بود. عربی را تند و جویده حرف می زد جوری که من هیچ نمی فهمیدم. بعد با تحکم پرسید: «حاضر؟» و منتظر جواب نماند. مارا با هوا هل داد. من هنوز نگاهش می کردم. سرم دادزد:

«اسرع عبود، اسرع.» (۵) و به درون چادر فرورفت. در «فاو» (۶) به من «عبود» می گفتند.
از خودم بیزار می شوم. آخر ما چه به فاو؟ جوانی بود و خامی. تجربه خیلی چیزها به آدم یاد می دهد. زمان بهترین معلم است. این را کی گفته است؟ از خودم که نیست. چیزهای پیچیده ای هم هست که برای درکشان تجربه کافی نیست. باید از دیگران یاد گرفت. من به کلاسهای اتحادیه می رفتم. سوادم را از همانجا دارم

- «ظاهر قضیه خیلی ساده و بی اهمیت است. همه شما برای شرکت کار می کنید. و این فرقی نمی کند که اینجا باشید یا فاو، یا هر جهنم دره دیگر. اما شرکت خوب می داند که از هر کدامتان در کجا کار بکشد. هر جایی در نظر اول فقط یک موقعیت شغلی تازه است. اما واقعش را ببینید، این امر گاهی حالت کنافکاری و بیشتر می پیدا می کند. اسم رایجش کار دزدی است. پارسال بعضی از شما را به فاو بردند. فقط دوماه. می دانید چرا؟ تاجای کارگران اعتصابی آنجا را پر کنید و کار شرکت لنگ نماند. اعتصاب نفتگران عراقی درهم شکسته شد، و شما دلیل اصلی شکست آنها بودید.» از لحن مسئول کمیته خوشم می آمد. آدم رک و قاطعی بود. اول به آدم بر می خورد، اما بعد شیفته اش می شد. آدم را شیر فهم می کرد. «همستگی يك اصل سیاسی در مبارزات حق طلبانه ای کارگران جهان است. فکرش را بکنید که يك روز برای گرفتن حقتان دست از کار بکشید. فکر می کنید آنها در می مانند؟ کور خوانده اید! از فاو و بصره و عشار رهزرا جای دیگر کارگر اجیر می کنند و شما سنگ روی می شوید. کارگر همه جا کارگراست و کارفرما هم یکی بیشتر نیست. به این ارزانی گول نخورید.» بغض گرفته بود. از خشم می سوختم. تحقیر شده بودم. باز بچه ام کرده بودند. «دیگه از اینجا چم نمی خورم. تا باید تو آبادان می مانم.» با من که دست می داد، گفت: «همه میدانند که شما مقصر نیستید، آقای جوینی.» در اتحادیه به من «آقای جوینی» می گفتند و من خوشم می آمد. از سرم عرق کرده بودم. حالا چرا لرزم گرفته است؟ پس چرا نمی خوابم؟ محسن گفت که باید حسابی استراحت کنم. فردا نوبت من است. چه التهایی دارم. نکنند قلبم از هیجان بترسد. هیجان برایم خوب نیست. نفسم خیلی تند می زند چه جوری سکنه می کنند؟ امان از پیری! پادرم عود کرده است. بیرون که می روم،

زیر شلووارم گرم کن می پوشم. این جورابه های پشمی هم خیلی به دردم می خورد. دست کبری درد نکند. مریم هم يك جفت برای محسن بافته است. روزهای سه گانه که می زنم، پاهایم کوفته می شوند. در محل ماخانه ای نیست که من هر روز سرزنم. با کاغذ و مداد در خانه ها می روم. تا حالا هر چه گرفته اند، حسابش را دارم. همه شان را می شناسم. استحقاق هر کدامشان را خوب می دانم. نمی گذارم به یکی بیشتر برسد و به دیگری ظلم بشود. همه از من راضی هستند و دعایم می کنند. بچه های محل مسیده صدایم می کنند. به قیافه ام می آید از قیافه تازه ام خوشم می آید. بعد از اخراج دیگر ریشم را نزد اهل محل خیال می کنند عزادارم. امانه، ما هنوز شهبید نداده ایم. ریشم عجب سفید است. فکرش را نکرده بودم. مثل درویش ها شده ام. مریم می گفت: «عمو، صورتت نورانی شده.» نورانی! دخترک معصوم. آبستن است. شبها بستنی خوابش میبرد. شاید همین حالا هم بیدار باشد. از کجا بداند؟ شوهرش که نیست. خوشحالم کنارش باشم. دلم برایش می سوزد. هیكل نحیف و کم خونی دارد. صورتش لاغر و مهتابی است. وقتی برایش چایی می آورم، از دیدن استخوانهای دستش غصه ام می گیرد. مو های سیاهش را که می بافد، خیلی بچه سال بنظر می آید. و من باز هم بیشتر غصه ام می گیرم. احوالی بدتر از بقیه ندارم، اما بارداری در این روزهای پر دلهره عذاب بزرگی است. در این شش ماهی که از غرو و سیهان گذشته، يك آب خوش از گلویش پائین رفته است. تصادای تیر می آید، گوشه های تیز می شود. هر گلوله ای يك بار شوهرش را می کشد. اوایل، گولش می زد: «چیزی نیس بابا، هوا فیه»، اما حالا خودش صدای تیرها را تشخیص می دهد. از این گذشته، این روزها دیگر از تیر هوایی خبری نیست. این محسن ما هم خیلی کله خراست. عین خودم. منم گاهی وقتها به سرم می زند. سر عروسی پسر من چه المهنگه ای راه انداختم. پیرها آخر کار خرفت میشوند. من که اینجورم. حساب زندگی باخته را می خواهند از بقیه پس بگیرند. البته من زیاد تقصیر کارم نبودم. تازه بی کار شده بودم. محسن تازه به تعمیر کاری رفته بود. باید خوب به کارش می چسبید. ما که کس دیگری را ندانستیم. من هیچ قصد نداشتم که بیکار بگردم. اگر اوضاع شلوغ نشده بود حتما دنبال کار می رفتم. منتها مطمئن بودم که دیگر نمی توانم خرج هر دو مان را در بیاورم. محسن هنوز درست و حسابی سر کار بند نشده بود که هوایی شد. من فکر خودم را می کردم که آن جور پکر شدم. آن روز کبری برای جمع و جور خانه آمده بود اینجا. منتها این بار تنهای تنها. نه اکبر آقا و نه بچه ها. کبری دختر زبرورنگی است. اما آن روز خیلی فسفس میکرد و به کارها کش می داد. گمانم بی فرصت می گشت. يك ریز هم حرف می زد و پرت و پلا می بافت. سر شپ وقتی داشت توی ایوان رختخواب محسن را پهن می کرد، بی آنکه سرش را بردارد یا لحنش را عوض کند، گفت: آقا جون، دیگه باید به محسن سرو سامون بدیم.

همه چیز دستگیرم شد: تو این هیرو ویر همین را کم داشتیم. آبروریزیه.

دخترم گفت: وصلت کردن که این حرفا رو نداره. داداش محسن دیگه ماشالا مردی شده.

گفتم: دختر، ما هنوز از عزای مادرت بیرون نیامدیم. سرشکستگیه. شگون نداره.

گفت: تا سال نشه که عروسی نمی گیریم. اما از حالا باید دست به کار بشیم و بریم خواستگاری.

گفتم: یعنی خدارو خوش میاد که دختر مردمو بیاریم سیاه بخت کنیم؟

گفت: چه حرفا! خدابه دورا! داداشم که چشم به سفره مردم ندوخته. زحمت می کشه تون درمیاره.

داد زد: خیلی هنر کنه گلیم خودشو از آب بیرون بکشه. هنوز از زیر قرض موتورش در نیومده. دخترم سعی می کرد آرام کند: قوت بازو داره. رسم روزگار اینه که

که کفره در آمد: شاشیدم به این رسم و روزگار. چند تا بچه معصوم را عین قربونی بذار تو سفره ی لاشخورا.

بدنجوری از کوره در رفته بودم. حرصم می گرفت. آخر این جوانها خیلی خام و ساده اند. همین معصومیت کار دستشان می دهد.

من می دانم که سواد امروزی ندارم. اما خیلی چیزها را بهتر از جوانها می فهمم. زمانه بی پدری است. قلب ندارد. بچه دیگر مایه برکت نیست. مایه نکبت است. بچه برای همه در درس می آورد و بیشتر از همه برای خودش. با این وجود، آن روی سکه را هم باید دید. بچه غنچه زندگی است. به زندگی رونق می دهد. حالا دیگر دست خودم نیست. دلم برای بچه محسن غنچ می زند. قربانش بروم.

چه کیفی دارد وقتی که زیر چشمی به شکم مریم نگاه می کنم. روز به روز بالاتر می آید. دخترک از من شرم می کند. دوباره تو خانه چادر سرش می کند. خیلی خون دل می خورد. بارداری که آسان نیست. مکافات است. در خانه فقرا هم هزار برابر می شود. دخترک صورتش را با سیلی سرخ نگه می دارد. تا زگیها حالش کمی رو برآه شده است. اما خیلی بی بنیه است. باید تقویتش کنیم. می دانم که زیاد فایده ندارد. بنیه آدم را باید در بچگی تقویت کرد. بچه های ما هر چه در بزرگی سرشان می آید، از نداری زمان بچگی شان است.

بچه با آدمهای بزرگ فرق می کند. بدنش رشد دارد. باید استخوان محکم کند. نباید گرسنگی بکشد، اما می کشد. بچه های ما می کشند. همین محسن. آن روزها هم همینطور نا آرام بود. گردش روزگار را بنامم! کی باور می کند. سال کودتا....

در آبادان شبها بوی باروت می پیچید. گرگها به جان محله کارگرتشین می افتادند. شهر توی یاس و بو پناهی غرق می شد. سایه ها توی هم می رفتند و نجوای شومی سر می دادند. ترس و درماندگی قلب را از جامی کند. دلبره ای خاموش از چشم به چشم، از قلب به قلب گذرمی کرد. خوب! با تو کی کار داشت، مرد که خودت را آواره کردی؟ زن آبستن را دنبال خودت به این خراب شده

پقیه در صفتحه بعد

کشاندی که چه؟ مرا نگاه کن که خیال می‌کردم کارهای هستم. یعنی بودم؟ چقدر به اینجانب برگردم و هر بار خودم را گول بزنی؟ عقلم به جانی نمی‌رسد، اما میدانم که نباید خودم را دست کم بگیرم. این درست است که سراغم نیامدند، اما اگر می‌آمدند از پشیمان برمی‌آمدم. در این شگ‌ندارم. من رفیق نیمه راه نبودم. مردانه می‌ایستادم. آنها نمی‌دانستند چقدر «خطرناک» هستم. خودم که می‌دانستم. به خودم که رجوع کردم، به نیروی ایمانم، به وجدان باطنم، لرز گرفتم. از آنهمه قدرت ترسیدم. زدم به چاک. می‌توانستم همه شان را با دستهای خودم خفه کنم. و آنها نمی‌دانستند. این راز من بود. چه غذایی! مانند دل سنگ می‌خواست. خفاشها انتقام می‌گرفتند. شبها در محله کارگران فقط بچه‌ها و احمقا می‌خوابیدند. چشمهای هشیار نگران کوچک بود. همگام با طنین پای مامورین، تش قلبها بالا می‌گرفت. نور چراغ قوه‌های شمارخانه‌ها را می‌کاوید. و گچی در دستکش سیاه بر روی در ضربدر قرمز رسم می‌کرد. ضرب چکمه‌ای قفل در را می‌شکست و نور وقیح نورافکن چشمان خواب‌آلود و هراسان بچه‌ها را می‌آزرد. باتوم دست و پهلو را کبود می‌کرد، و ته قنداق سر را می‌شکافت. لحظه‌ای بعد شکارهای خونین شب را در حصار سرنیزه‌ها به کامیونهای ارتشی می‌بردند. در زیر نقش سنگین شب، خون در رگهای ایستاد. قلبها می‌پژمرد. و کامیونها به درون سیاهی می‌غلطیدند. نومییدی جان میگرفت و بر دلها چنگ می‌انداخت. فعالین اتحادیه را به سیاهچالها می‌بردند. نایوان شورشی را در عرشه‌ها تیرباران می‌کردند. و در میانه‌ی روز، مردم دردمند نگاهشان را از یکدیگر می‌زدیدند تا مجبور نباشند بگویند چه دیده‌اند. و من دیده بودم. تمام این صحنه‌ها را می‌پاییدم. دیگر تاب ماندن نداشتم. کاربندی کردم؟ دیگر کسی رانندیدم که به من بگوید کارم درست بوده یا نه. تهران شهر آوارگان است. آدم باید از همه جا درمانده باشد که بیاید تهران. اینجا خیلی در بدری کشیدیم. کار گیر نمی‌آمد. رفیق شاه عبدالعظیم. نزدیک دو ماه آنجا بودیم. یک زیلو داشتیم با دو پتو. توی ایوان یک مقبره منزل کردیم. غذا گیرمان نمی‌آمد. من هر جور بود خودم را سیر می‌کردم. اما زخم هر چه می‌خورد بالا می‌آورد. بعد ضعف می‌کرد و یک گوشه از حال می‌رفت. حاملگی اش هم که دیگر قوز بالا قوز شده بود. باید کار گیری می‌آورد تا بتوانم پول خوراک بدهم. اما از گرسنگی نا نداشتیم که دنبال کار بگردم. شبهای چهارشنبه سفره نذری می‌آوردند. نان و پنیر سبزی. گاهی هم با گردو. یک بار پلو قیمه خوردیم. وقتی برگشتیم به خانه مان - همان ایوان مقبره - زخم باز بالا آورد. گمانم این بار زیاد خوردی بود. شبهای جمعه من رفتم «ابن بابویه» و برای زخم حسابی نان و حلوا می‌آوردم یک بار سر قبر جوانی غلغله بود. من به تماشا ایستاده بودم. زنها توسر - زنان شیون می‌کردند و خودشان را روی قبر می‌انداختند. خاک قبر تازه بود، اما سنگ نداشت. من داشتم می‌رفتم که آن زن پیدایش شد. زن بلندقدی بود که چند مرد دورش را گرفته بودند. سرش را راست بالا گرفته بود. صورت در هم شکسته اش کمترین تکانی نداشت. آرامو باوقار به طرف قبر می‌آمد. زنها برایش راه باز کردند. آمد، ایستاد بالای قبر. چادرش از پشت پائین سرید. به شانه اش خورجین پارچه‌ای آویخته بود. از توی آن یک روسری سفید با گلهای درشت قرمز در آورد و به سرش بست. بعد از توی خورجین یک مشت نقل بیرون آورد و به اطراف پاشید. و باز یک مشت دیگر. بالای سر هم زلفانی که گرداگرد قبر نشسته بودند. و داد زد: «مردم، مژده! اشکاتون پاک کنین. پسر مردونه شبید شد.» و خورجین را تا نقل آخر روی قبر خالی کرد. صدایش چیزی را تهدل آدم می‌لرزاند. گریه ام گرفته بود. یکر است برگشتم پیش زخم. اگر برایش نقل نیاورده بودم باور نمی‌کرد.

ما هیچوقت به بازار نمی‌رفتم. اگر زیاد می‌رفتم، هوس دزدی یا گدایی به سرمان می‌زد. اطراف صحن پر از گدا بود. من از فکرش هم چندم می‌شدم. اما این را فهمیده بودم که همه چیز برای راندن آدم به طرف گدایی آماده است. کافی است در برابر وسوسه شکم خودت را ببازی. وقتی گرسنگی ممتد باشد، آدم به آشغال خوری عادت می‌کند. من از حرم مشکل گشا جمع می‌کردم و برای زخم می‌آوردم. بیشتر روزها نان روغنی خیرات می‌کردند. یک بار خودم شمع خوردم. قورت دادش خیلی سخت بود. هوای پائین رو به سردی می‌رفت. به زخم خیلی سخت می‌گذشت. شکمش یک کم بالا آمده بود. هیچ چاره‌ای به عقلم نمی‌رسید. همه راهها بسته بود مطمئن بودم که فقط یک راه هست. باید کار کرد. کار. کار. دیوانه وار خیابانها را می‌گشتم. دم شرکتها و بازارچه‌ها یا سست می‌کردم. رفق به تم نمانده بود. هر روز به گمرک سر می‌زدم. یکبار نزدیک بود جوانکی جیبم را بزند! به موقع مچش را گرفتم. همانجا بود که بالاخره شانسم گرفت. سه بار بر داشتند یک بسته بزرگ را به کامیون می‌انداختند. بسته بالای دستشان مانده بود، اما کسی نبود که از بالا تحویلش بگیرد. صاحب جنس که کنار ایستاده بود، به من نگاه کرد. فرزندم توی کامیون و بسته را کشیدم بالا. خیلی سنگین بود. اول خیال کرده بودم عدل پنه است. وقتی از باربرها پرسیدم گفتند تشک آمریکایی است. چه جور چیزی بود این تشک آمریکایی؟! تا شب در گمرک کار کردم. فردا زخم را به تهران آوردم. آوارگی شروع شد. زخم هر روز دنبال جا می‌گشت و شب به من گزارش می‌داد.

هفته‌ای یکبار جمعه‌ها اسباب کشی می‌کردیم. محسن تو یکی از همین زاغه‌ها به دنیا آمد: یخچال گمرک. دوسال بعد، وقتی زخم سر کبری آستن بود، کار تازه گیر آوردم. یکی از رانندگان شرکت «فیست» راهنمایی کرد. هر دوشنبه می‌آمد گمرک اجناس شرکت را تحویل می‌گرفت. آن روزها یک رئیس کارگزینی دیگر جای این خولی فعلی نشسته بود.

- سابقه کار داری؟
- بله.
- کجا؟
- جنوب.

چکاره بودی؟

راننده کامیون.

کجا شوفی بودی تو مردم؟! شاگرد بودم. تازه بیشتر موقع تخلیه به باربرها کمک می‌کردم. اما بلد بودم. دروغ که نگفتم. یک وانت نو دستم داد. مال شرکت آمریکائی بود. کامیونها مال انگلیسا بود. روز جمعه چه عشقی کردیم! با زخم و محسن رفیقم گردش. همه جا را سیر گشتیم. از راه آهن تا سرپل. یک کمی خل بودم. حتما بود که تفریح کنیم. دلمان پوسیده بود. زندگی محسن به مویی پند بود. تب که می‌کرد، دهنش کج می‌شد و از حال می‌رفت. مرتب مریض می‌شد. هر بار هم آنقدر می‌ماند تا خودش خوب بشود. زورم نمی‌رسید پیرمش دکتر. بچه‌های من با قند داغ بزرگ شدند. مادرشان گاهی حریره درست می‌کرد تا قوت بگیرند. باز کبری شیر مادر می‌خورد. اما شیر محسن را جیره بندی کرده بودیم. روزی یک وعده خوب است هیچوقت نماند. پسر اسطوقش ضعیف است. سالم است. اما ضعیف است. تا گکیها خیلی لاغر شده است. حتما خورد و خواب درستی هم ندارد. اینجا که نمی‌آید. برای خواب به خانه کبری می‌رود. کوچک «دردار» می‌گوید نزدیک «ستاره» است. من باید بخوابم. صبح زود که به خانه کبری رفتم، تفنگ گیرم می‌آید. بعد با محسن می‌رویم ستاره...

پیری.
دم غروب آنجا بودم. بچه‌ها شن توی گوتی می‌کردند و گوتیها را ردیف توی خیابان می‌چیدند. محسن یادشان داده بود که چطور سنگر بسازند و پناه بگیرند. حالا دیگر آماده شده است....

پیری.
محسن گفت که امشب شب سرنوشت است. باید برای امشب آماده باشیم. امشب حتما حمله می‌کنند. پرسیدم اگر تا آنجا حمله کنند؟ گفت اگر این حسابها باشد که باید همه بروند خانه‌هاشان بگیرند بخوابند. پسر خودم است. ترسی دارد....

پیری.
امروز کوکتل یاد گرفتم. آسان است. هیچ هم خطر ندارد. برای من تفنگ نداشتند. محسن گفت که اگر فردا صبح سحر خود را به خانه کبری برسانم، تفنگ گیرم می‌آید. عالی می‌شود....

پیری.
ول کن! چشمم که خوب می‌بیند. حواسم که سر جاش است. چندان فرزند سبک نیست اما استخوانهایم خوب محکم است. پاهایم هنوز قوی است. بدجوری لرزم گرفته است. حالت خوبی دارم. فقط خوابم نمی‌برد...

محسن: برو خانه پیش مریم بمان.
من: دلم می‌خواهد اینجا باشم.
محسن: می‌دانم. پدرم را خوب می‌شناسم.
من: پس چرا دکم می‌کنی؟

محسن: می‌خواهم استراحت کنی. باید برای فردا آماده باشی. فردا روز سرنوشته. ما اینجا خیلی کار داریم. باید حسابی سنگر بگیریم. باید راههای رخنه را ببندیم. باید تا صبح پاس بدیم. امکان شبیخون هست. اینجا هیچکس خواب ندارد. اما تو برو. فردا تو باید سنگر رو تحویل بگیری. باید آماده باشی. برو خواب. خوب بخواب.

فردا - روز سرنوشت. جنگ آخر. دیگر باید تماش کرد. این بار خیلی فرق می‌کند. ردخور ندارد. کار آمریکا تمام است. مگر... امکان ندارد این راه را باید تا آخر رفت. راه برگشت نممانده. ناچاریم تا آخر سرجامان بمانیم. اگر فرار کنیم، از پشت گلوله بارانمان می‌کنند. تا آخرین گلوله مان باید بجنگیم. باید در میدان بمیریم. چه انتظار طاقت فرمائی! ما کجا هستیم؟ چه دورند آن روزها...

بعد از پایان سخنرانی از مسجد پراکنده شدیم. منطقه بازار از چهارسو در محاصره بود. از گلوله‌ها تا سیروس، از شوش تا اعدام. این را همه می‌دانستیم، اما هنوز کسی انتظار درگیری نداشت. به خیابان که نزدیک شدیم، یک فوج مامور ریختند تو کوچک. با نقاب و سپر و باتومهای بلند چوبی. و همزمان، تیراندازی شروع شد. سراسیمه فرار کردیم. کوچک به کوچک دنبالمان می‌کردند. هار بودند. هراس تو دلها جا سفت می‌کرد. مردم خودشان را توی خانه‌ها می‌انداختند. در بن بستها گیر می‌افتادند و زیر باتوم خمیر می‌شدند. از پله‌ها بالای رفتند. درهای حجره‌ها را بسته می‌یافتند و مایوسانه بازی می‌گشتند. و وحشت زده می‌گریختند. زمین می‌خوردند. زخمی می‌شدند، و باز برمی‌خاستند و بی‌محابا می‌دویدند. چون آسا نعره می‌کشیدند و راهشان را باز می‌کردند. زنان از بالایا با ما شیون می‌کشیدند. بچه‌ها در آستانه خانه‌ها زار می‌زدند و توبه‌های لاستیکیشان زیر قدمها مچاله می‌شد. نفس‌ها بریده. چشم‌ها اشک ریزان. چهره‌ها غبارآلود و خونین. و حلقه محاصره هردم تنگ تر.

- کجا آمدید؟ - از اونور.
- بیسوده.
- اینجا را بسته‌اند. بطرف مسجد بروید.
- پاهای خسته. و راهها کم.
- فرار نکنید. مقاومت کنید.

سنگهای منتظر. دیده بان سرپیچ. اشباح آدم خوار. پرتاب سنگها و فرار. تا پیچ بعد. پرواز دستها و بی‌تابی پاهای. و فرود باتومها و سیر دستها. شکاف سر و فوران خون. آژیر. آژیر. آژیر. گریزند آبیولانسها. غرش رعد آسای تانکها. و صوت مکرر آتش نشانیها. و گشش بی‌رمق پاهای. فرار دیوارهای گلی و نرده‌های چوبی. و مشبك‌های سقف و استوانه‌های نور و پرواز ابدی کبوترها از زیر داربست‌های هلالی. و فرار گذرها و تیمچه‌های تو در تو. و فرار مسجد شاه. پل صراط. کی مرا رساند؟ در شبستانها جای سوزن انداختن نبود. هلی کپترها از بالا مثل کرکس لاشه شهر را می‌پاییدند و سایه‌های سیاه بزرگشان روی بدنها می‌سرید. پاهایم درد می‌کرد. کاش می‌خوابیدم. نکند فردا توی

سنگر خوابم بگیرد. باید هتیار باشم. خودم را تا موقع خواب سرپا نگه دارم. تا نمی‌شوم. فرداش حسابی خستگی درمی‌کنم. فرداشب. نکند تا فرداشب مرده باشم. خوب عیبی ندارد. اگر زنده بودم که می‌خوابم و استراحت می‌کنم. و اگر مرده بودم که خود بخود خوابیده‌ام. لابد مرا هم به بهشت زهرا می‌برند. من با جنازه جواد به بهشت زهرا رفتم. جنازه را روی دست به سردخانه بردند. جنازه لای حصار مشتبه‌ای گره کرده گم بود. پش اشاره می‌کردند و نعره می‌کشیدند: «این سند جنایت پهلوئی». سقف سردخانه سرخ بود. من توانستم تو بروم. موج عاصی جمعیت کنارم می‌زد. همه از خشم لبریز بودند. هیچکس گریه نمی‌کرد. من دلم برای جواد می‌سوخت. خبر را من به مادرش دادم. وقتی در میدان تیراندازی شروع شد، من یکسر آدمم خانه تا از محسن خبر بگیرم. چند قدمی که در کوچه مان برداشتم، لکه خون به چشمم خورد. تکان خوردم. یک قدم جلوتر یکی دیگر، و هر قدمی که برمی‌داشتم لکه‌ها قرمزتر و درشت تر می‌شد. تا دم بن بست ما که درست به اندازه جای پا چاپ شده بود و زنگش به سیاهی می‌زد. جواد روی سکوی مخروبه بن بست ما نشسته بود. بی‌تکان، سرش را محکم بالا نگه داشته بود و چسبیده بود به دیوار. گرم کن ورزشی قرمز رنگی به تن داشت. حتی روزهای عید به این تمیزی ندیده بودم. عضلات صورتش منقبض شده بود. پای چپش را سیخ روی زمین نگه داشته بود. و دستهای نحیف و لاغرش از دوسو روی سکو آویزان بود. لبان برآماده اش باز بود. نگاهش با بیحالی روی من سرید. لب پائینش شروع به لرزیدن کرد. یک دم به سختی آب دهانش را قورت داد و با صدای خسته و لرزان گفت: «سید من تیر خوردم. ببین، من تیر خوردم.» و با نگاه پا را نشان داد. حرف تو گلویش گره خورد. دست چپش را به زحمت برد زیر ران و آوردش بالا نشانم داد. دست خونین جلوی چشمم می‌لرزید: «ببین، تیر خوردم. خیلی تیر خوردم.»

صورت بیرنگش را عرق پوشاند. آدمم طرف در خانه‌هاشان که به خانه ما چسبیده. صدای خفهاش را شنیدم: «فهم نفهمه. لجم گرفت: «چی چی را نفهمه» و در را هل دادم. حالا نه جواد می‌آید دم در. بهار چه بگویی؟ که برایش نذری آوردم یا سفارش کار؟ فنه جواد همه کاری می‌کند. سفارش رفو و پس دوزی قبول می‌کند. ترشی و مربا درست می‌کند. برای مغازه «رجب آقا» رب خانگی می‌اندازد. همه چیز هم به دستش می‌آید. زندگی خیلی چیزها بهش یاد داده. جواد پدر ندارد. در بیچگی یتیم شده و خیلی زود رفته دنبال کار. تو کفاشی کار می‌کنی. حالا اعتصاب کرده‌اند. باید بهشان رسید. من هروقت سهمیه محل را می‌گیرم، سهم آنها را کنار می‌گذارم. برنج، نان، و گاهی گوشت. نفت هم همینطور. من هر هفته کوبین نفتمان را به آنها می‌دهم. پرموس ننه جواد از پام تا شام روشن است. ما هیچ نفت کار نمی‌زنیم. آن گوشه اتاق اجاق ساختم. اوایل که نفت بیشتر گیر می‌آمد، پخت و پزمان توی ایوان بود. روی چراغ. صف‌های نفت که طولانی تر شد، چراغ را مخصص کردیم و دیگ غذا مان را هم آوردیم روی اجاق. حالا خیلی راضی هستیم. فقط وقتی بوی خوراک توی اتاق می‌پیچد زودتر گرسنه می‌شویم. هیزم ما را فنه جواد تامین می‌کند. چوب نازک چینه‌های گوجه فرنگی و به عالی می‌سوزد. دیروز همین جا سرش دادزد. فنه جواد چشم چپش کمی لوچ است. کنار چشمهایش به چین و چروک نشسته. صورت بانگی دارد. موهایش باید هنوز سیاه باشد. من که ندیده‌ام. موهایش را چنان زیر روسری می‌زند که یک تارش هم پیدا نیست. گفت: «کو کب خانم، یه هفته‌س که به ما هیزم ندادی. تقصیر ما چیه که گوجه فرنگی گیر نیما؟» سرش را انداخت پائین و گفت: «روچشم سید. میرم برات از میدون چینه خالی گیر می‌آزم.» دیروز عصر چینه‌ها را آورد در خانه مان. حیاط آنها هم از کوچک گودت است. یا الله گفت. ننه جواد آمد دم در. نگاهش حالت خاصی داشت. بی‌حرف از جلو در رفتم کنار. نگاهش کوچک را کاوید. و دید. یاریکه خون از پای سکو راه افتاده بود. ناپاورانه گفت: «بچه‌م...» با دو دست صورتش را چنگ زد و خمش روی زمین. بغضم ترکید. پیشانیها را به دیوار فشار دادم. مطمئنم که دیوار را سوزاند. مشت راستم را به دیوار کوبیدم. صدای ریزش آن را شنیدم. سرم به دوران افتاده بود. چشمانم را بستم. مردم مسلح را می‌بینم که فوج فوج از برابر می‌گذرند. با گامهای مصمم و چهره‌های برافروخته از کینه‌ای هزارساله. غرش مسلسلها در طنین خشم آلود نعره‌هاشان گم می‌شد. ای لمت - چرا دستهای من خالی است؟ چرا چشم‌های من تر شده است؟ خسته‌ام. خوابم نمی‌برد. آخ! چه سالها منتظر بودم. فردا گندله آتش می‌شوم. تمام قلبم را می‌بارم. من قلب ساده‌ای دارم. اشتعال تانکها را دوست می‌دارم. حریق زندانها و پادگانها شادم می‌کند. جنگ می‌خواهم. جنگ رویارو. صبح نزدیک است. دیگر فایده ندارد. باید آماده رفتن بشوم.

۱- دجه باس: به معنی سکوی ماشین. از ترکیب «دچه» عربی و «باس» انگلیسی.
۲- شقه: به ضم اول و تشدید قاف. لفظ عربی در برابر خانه‌های بزرگ غربی.
۳- چمری: خرماي کال و سبزرنگ.
۴- اصطلاح انگلیسی برای رانندگان که يك يا چند وردست دارند.
۵- به عربی یعنی: زودباش عبود.
۶- بندر نفتی در جنوب عراق، نزدیک بصره.

هفته نامه
اتحاد مردم
ارگان اتحاد دموکراتیک مردم ایران
تهران، خیابان زاور شماره ۱۸۹
تلفن ۶۴۴۳۸۲
چاپ کاویان

راه حل های واقع بینانه مشکلات کشاورزی و مسائل روستائی ایران

(۲)

بخش اول: مسئله مالکیت بر وسائل تولید

۱- طرح مسئله

در اقتصاد ایران، سهم تولیدات کشاورزی از دیرباز اهمیتی فائق داشت. این اهمیت، تا شصت هفتاد سال پیش، یعنی قبل از آن که تولید و صدور نفت معمول شود، بانك نوسانهای به قوت خود باقی بود. ولی به موازات افزایش تولید نفت و خصوصاً در دهه دوازده ساله اخیر که درآمد نفتی بالا گرفت، از اهمیت سهم تولیدات کشاورزی به صورت فاحشی کاسته شد؛ بدون آنکه سهم تولیدات صنعتی جای صهی را در بنیه اقتصادی کشور پیدا کند. در واقع، رژیم سرنگون شده وابسته به امپریالیسم، به جای آنکه با استفاده از امکانات مادی و معنوی کشور و از جمله درآمد نفت و بهره گیری از دست آوردهای علمی و فنی به اقتصاد سنتی و متکی به تولید کشاورزی در ایران جانی ببخشد و آن را به اقتصادی درحال پیشرفت مبدل کند تا راه برای تکامل همه جانبه اجتماعی هموار شود، خود به بزرگترین مانع تکامل تبدیل شد. رژیم، در همپیوندی اقتصادی ایران با امپریالیسم، تا آنجا پیش رفت که کشور را به زائده مصرف کننده کالاها و جولانگاه انحصارات جهان سرمایه داری مبدل کرد. راه رشد سرمایه داری برای ایران تحمیل و مانع تکامل آزادانه و مستقل کشور گشت و در همه عرصه های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی اثرات شومی به جا گذاشت. از جمله، در تولیدات کشاورزی، تغییرات عمده ای در جهت تاکید بر تولید بزرگ محصولات صادراتی و مورد نیاز صنایع، نظیر پنبه و به زین محصولات مورد تقاضای عمومی، نظیر گندم و برنج، رخ داد و کار به جایی کشید که هر سال چندین میلیارد دلار از این قبیل محصولات می بایست به کشور وارد شود.

اما این تغییرات، در عین حال، و بازم بنابه اهمیت راه رشد سرمایه داری، در جهت حمایت از زمین داران و سرمایه داران بزرگ و ورشکستگی تولید کنندگان خرده پا، یعنی زحمتکشان ایل و ده صورت گرفت. کشاورزان کم زمین، به علت انواع مضایق مالی و فنی و محرومیت های اجتماعی ناچار به رها کردن زمین خود شدند، در حالی که پیوسته بروسعت اراضی زمین داران بزرگ افزود می شد. چنان که فقط طی سال های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۳ بیش از سی هزار خانواده روستائی که دارای بهره برداری های کشاورزی کوچک بودند از زمین خود محروم ماندند و برانبوه سرگشتگان جامعه روستائی و آواره شهرها افزوده شدند.

مسائلی که نظام سرنگون شده برای جامعه روستائی و تولید کشاورزی ایران به میراث گذاشته است اندک نیستند. این مسائل در عین تنوع به هم گره خورده اند و به لحاظ عمق و خامت خود شاید غیر قابل حل به نظر برسند. ولی باید دانست که این قبیل مسائل، کم و بیش، برای جوامع روستائی کشورهای دیگری هم وجود داشت که تا چندی قبل تحت حاکمیت نظام های وابسته به امپریالیسم قرار داشتند. این کشورها، که پس از پیروزی جنبش های رهائی بخش ملی، مسیر تکامل مستقل اقتصادی و اجتماعی خود را باور می گرداندن از راه رشد سرمایه داری طی می کنند، بر مشکلات کشاورزی و مسائل جامعه روستائی خود تاحدزیادی فائق شده و عموماً طی چندسال به موفقیت های چشمگیری دست یافته اند؛ در حالی که برخی از آنان، از لحاظ موقعیت و امکانات در وضعی به مراتب دشوارتر از وضعیت کنونی ایران قرار داشتند.

نخستین تجربه مهمی که در این کشورها آزموده شده و در مورد ایران نیز یقیناً صدق می کند، پیوند مسائل فنی تولید کشاورزی با مسائل اجتماعی تولید و بقیه شئون جامعه روستائی است. با وجودی که این دوسلسله مسائل به چند لحاظ از هم متمایزند، ولی بلحاظ عنصر اساسی و پراهمیتی که در هر دو مشترک است، حل یکی از آن دو بدون حل دیگری امکان پذیر نیست. در واقع، تولید کنندگان محصولات کشاورزی، یعنی زحمتکشان جامعه روستائی، آن عنصر اساسی و مهمی هستند که از یک جانب با پیوستن مستقیم نیروی کار خود به وسائل تولید زراعی و دام پروری به روند فنی تولید تحقق می بخشند و از جانب دیگر با عضویت در جامعه ده و ایل موجب قوام و دوام و تحریک کل جامعه اند. اگر زحمتکشان جامعه روستائی از ثمره کار یاتروت اجتماعی، چه مستقیماً و چه با واسطه امکانات اجتماعی و رفاه عمومی، برخوردار نشوند، اثرات فاجعه آمیزی بیار خواهد آمد که هم به

پیش فنی تولید کشاورزی و هم به مجموعه جامعه روستائی آسیب خواهد رسانید و چنین آسیبی البته بر شئون عمومی دیگر مملکت نیز اثر خواهد گذاشت؛ خصوصاً در مملکتی نظیر ایران که هفتاد درصد جمعیت آن روستائی اند و در حدود نیمی از مردم شهرهای آن منشاء روستائی دارند. بنابراین، نباید مسائل فنی تولید کشاورزی را از مسائل اجتماعی تولید یکسره مجزا تصور کرد و نسبت به سرنوشت زحمتکشان روستائی بی قید شد. زمانی برنامه ریزان سیاست کشاورزی رژیم ضد ملی، مغرور از درآمد نفت، تصور می کردند که خواهند توانست، در عین بی اعتنائی به سرنوشت میلیون ها تولید کننده خرده پای جامعه روستائی، با اتکاء به شیوه های فنی وارداتی در امر کشاورزی بر مشکلات کار غلبه کنند. در واقع هم مقداری سد سازی، کانال کشی، تبدیل و تسطیح اراضی صورت گرفت و اعتبارات قابل توجهی به کشاورزی اختصاص یافت. ولی این اعتبارات و اقدامات کلا بسود زمین داران و سرمایه گذاران بزرگ اراضی بکار گرفته شد و جامعه سنتی روستائی ایران را در معرض تلاشی قرارداد.

اما سرنوشت زحمتکشان جامعه روستائی، در وهله اول، مربوط به وضع مالکیت بر وسائل تولید زراعی، یعنی زمین، آب، دام، علوفه، بذر، کود، ابزارهای سنتی یا جدید و غیره است. امروزه حتی مخالفان هم نمی توانند به صراحت از فقدان مالکیت زحمتکشان روستائی بر وسائل تولید دفاع کنند. نوع مالکیت بر وسائل تولید کشاورزی، طی تاریخ طولانی ایران، از پیچ و خمهای چندی گذشت و جنبش های گوناگون دهقانی را موجب شد؛ ولی همواره در بین مجموعه مسائل تولید کشاورزی و جامعه روستائی بصورت حلقه مرکزی باقی ماند. تا این که در اوایل قرن نوزدهم، ملاکان بزرگ و اشراف و قیول داران که متکی به روابط سنتی «ارباب- رعیتی» و در پناه قدرت استبدادی حکومت بودند، از جانب جنبش مشروطه بمخاطره افتادند. این جنبش که سرانجام به علت یک ائتلاف حکومتی بین «ملاکان بزرگ» و «سرمایه داران نوظهور» به ناکامی کشیده شد، نتوانست مسئله ارضی را به مصلحت مملکت و بسود زحمتکشان روستائی حل کند. در این حال، از یک جانب، مالکیت ارضی در جهت منافع ملاکان بزرگ تثبیت شد و از جانب دیگر سرمایه داران ایرانی به راه وابستگی به انحصارات جهانی غلطیدند. ولی طی چندین دهه، در تعادل نیروهای «ملاکان بزرگ» و «سرمایه داران وابسته» و سهم هر یک از حاکمیت سیاسی تدریجاً بسود سرمایه داران تغییراتی حاصل شد. روابط تولید سرمایه داری از حوزه اجتماعات شهری تجاوز نمود و به موازات بسط مبادلات کالائی بین شهر و روستا به جامعه روستائی راه گشود.

در تمام این چندین دهه، ملاکان بزرگ ارضی، برخوردار از حمایت سر نیزه ژاندارم که امکان استثمار شدید زحمتکشان روستائی را بر اساس روابط سنتی «ارباب- رعیتی» برای آنان آسان می کرد، از سرمایه گذاری ارضی و تبدیل ابزارهای سنتی کشاورزی به وسائل پیشرفته خودداری کردند و از تکامل فنی تولید در کشاورزی تحاشی ورزیدند. ولی در آستانه دهه ۵۰-۱۳۴۰، روابط سنتی «ارباب- رعیتی» که به مثابه سدی در راه بسط روابط سرمایه داری مقاومت می کرد، متزلزل شد. در آن وقت، بحران کلی اجتماعی و اقتصادی در کشور اساس حاکمیت ائتلافی «ملاکان- سرمایه داران» وابسته به امپریالیسم را بمخاطره انداخته بود. برای رفع خطر به فریبکاری «اصلاحات ارضی شاهانه» توسل جستند که از یک طرف راه نفوذ بیشتر شیوه تولید سرمایه داری را در جامعه روستائی هموار می نمود و از طرف دیگر بر حجم مبادلات بین دو جامعه روستائی و شهری ایران می افزود و به عبارت دیگر جامعه روستائی را هم به دنبال جامعه شهری در همپیوندی اقتصادی با انحصارات جهانی وارد می کرد. بنابراین، روابط سنتی «ارباب- رعیتی» در تولید کشاورزی، بمنظور نجات حکومت ضد ملی، قربانی راه رشد سرمایه داری شد. در این حال عده کثیری از ملاکان بزرگ ادعا کردند که از روابط «ارباب- رعیتی» مبرا هستند و کشاورزی در املاک آنان «مکانیزه» است. این عده از اصول قانون «اصلاحات ارضی» معاف شدند و همراه با سرمایه گذاران ارضی نوظهور خودی و بیگانه، و با برخورداری از تسهیلات و اعتبارات هنگفت رژیم ضد ملی به غارت منابع کشاورزی و استثمار زحمتکشان جامعه روستائی ادامه دادند. علیرغم تبلیغات رژیم که گوش فلک را کر کرده بود، نه فقط مالکیت بزرگ ارضی با «اصلاحات شاهانه» از میان نرفت، بلکه به موازات بی اعتنائی به سرنوشت زحمتکشان و تولید کنندگان خرده پای روستائی و به عذر تشویق «کشت مکانیزه»، «تجاری کردن کشاورزی ایران»، «ایجاد کشاورزی پیشرفته» و از این قبیل، به تمرکز وسائل تولید کشاورزی در دستهای غارتگر، ملاکان و سرمایه گذاران بزرگ ارضی کمک شد. چنان که ده سال پس از شروع «اصلاحات شاهانه»، یعنی در سال ۱۳۵۰، بیش از دو میلیون هکتار از مرغوب ترین اراضی کشور در اختیار فقط ۹۰۰۰ واحد بهره برداری بزرگ بود که بیش از صد هکتار زمین داشتند و اراضی معدودی از آنان به چندین هزار هکتار بالغ می شد. در حالی که تعداد ۱۰۸۷۰۰۰ از بهره برداران کوچک کمتر از یک میلیون هکتار ارضی

تمرکز بانكها در باختر

بقیه از صفحه ۱

فاکچرزها نور تراست و (نیویورک)، بانك اف آمریکا نام برد. این پنج بانك امروزه قریب ۱۹ درصد تمام دارائیهای بانکی را (که در ۱۹۶۰ بالغ بر ۱/۷ درصد بود) در اختیار دارند. در بریتانیا نیای کبیر در ۱۹۶۸ بانكهای مهم وستمنستر بانك و ناشنال پرووینشل بانك در هم ادغام شدند و ناشنال وستمنستر بانك را بوجود آوردند. همچنین بارکلیز بانك با هارتیز بانك در آمیخت و در رأس چهار بانك بزرگ («گروه بزرگ چهارگانه») که بیش از ۹۰ درصد تمام سپرده های بانکی کشور را در دست دارند، قرار گرفت.

در جمهوری فدرال آلمان، روند جذب و ادغام نشان می دهد که چهار انحصار بانکی، دو بیچه بانك، درسدن بانك، کومر بانك و وست دو بیچه لاندس بانك امروزه قریب ۴۴ درصد تمام دارایی های بانکی و بیش از نیمی از سپرده ها را قبضه کرده اند.

در فرانسه و ایتالیا تمرکز و تجمع سرمایه بانکی با مشارکت فعال دولت انجام گرفته است. این تمرکز و تجمع در فرانسه اندکی با جبر توأم بوده است. در این کشور بلافاصله پس از جنگ دو جهان چهار بانك بسیار بزرگ تجاری ملی اعلام شد. در ۱۹۶۶، از میان بانك های یاد شده دو بانك در هم ادغام شدند و بانك ملی پاریس را که در رأس سه بانك بزرگ دولتی («گروه بزرگ سه گانه») و گروه های مالی سرمایه خصوصی قرار گرفت بوجود آوردند. در آغاز ۱۹۷۴، ده بانك قریب ۷۰ درصد تمام دارایی های بانکی و نزدیک به ۸۰ درصد تمام سپرده ها را در دست خود متمرکز کردند. در صورتی که دارایی ها و سپرده های («گروه بزرگ سه گانه») به ترتیب از ۵۹ و ۶۸ درصد در نمی گذرد.

در ایتالیا، بیش از ۵۰ درصد دارایی های بانکی و نزدیک به ۶۶ درصد سپرده ها در اختیار شش بانك است. دوسوم دارایی های سیستم اعتباری این کشور به بانك های دولتی تعلق دارد. در ژاپن، تقریباً ۵۶ درصد همه دارایی ها و دوسوم سپرده ها در اختیار ۱۰ بانك است.

پدیده تازه ای سیستم اعتباری امپریالیسم را در سال های هفتاد مشخص می سازد. این پدیده عبارت از تشکیل گروه های بانکی بین المللی برای تغذیه مالی فعالیت شرکت های غول پیکر چند ملیتی است که چارچوب سیستم موجود بانکی دیگر جوا بگویی آن نیست. نیازهای فزاینده مالی و توسعه جغرافیائی انحصارات چند ملیتی، ضرورت بسیج نمودن منابع وسیع مالی (با ارزهای مختلف) در بهترین فرصت ها، تسریع عملیات بانکی و همچنین تمایل سرمایه بانکی به مشارکت در اجرای طرح های مهم با تفاق مشتریانش که منافع قابل ملاحظه ای را نوید می دهند (نفت دریای شمال، سنگ آهن استرالیا، انرژی هسته ای و غیره)، گرایش به ایجاد گروه های بانکی بین المللی را تسریع نموده و باعث تغییر محسوس در سیاست سرمایه مالی شده اند.

نیمه اول سال های ۶۰ شاهد تشکیل گروه های مختلف است، مانند پوروین بانکز انتر ناسیونال با ۱۱۰/۱ میلیارد دلار دارایی، آسوشیته بانکز اف یوروپ با ۶۲/۱ میلیارد دلار دارایی و سی سی بی در بروکسل با ۶۲/۶ میلیارد دلار دارایی، گروه اروپون در لندن که ۶ بانك (ایالات متحده، بریتانیا، کبیر، ژاپن، جمهوری فدرال آلمان، ایتالیا و کانادا) را در بر می گیرد با ۱۶۴/۸ میلیارد دلار دارایی. سه گروه نخست اکنون صرفاً اروپایی هستند.

سرمایه بانکی همواره تأثیر بسیار تشدید روی همه جنبه های زندگی اقتصادی جامعه معاصر باختر برجای می گذارد. بانك ها دیگر تنها به تمرکز و تجمع توده فزاینده پس اندازها و وجوه نقدی نمی پردازند. آنها در تراکم سرمایه صنعتی نقش مهمی ایفا می کنند و با دادن اعتبارات معمولی و شرکت مستقیم در فعالیت سرمایه صنعتی یا با نظارت کردن بر آن در همه قلمرو های اقتصاد فعالانه دخالت می کنند.

پتدریج که شرکت های صنعتی سهم سرمایه ای را که در تولید و مبادلات شرکت دارد، افزایش می دهند، بانك های بزرگ مستقیم یا غیر مستقیم به مشخص کردن روند شکل بندی یا کاربرد سرمایه ای مبادرت می کنند که ماحصل تراکم سودها و سپرده ها است.

لنین تصریح نموده است که در عصر سلطه انحصارات بانك ها که قبلاً واسطه ناچیزی بودند «... امروز انحصار سرمایه مالی را در دست دارند، سه تا پنج بانك بزرگ، در هر کشور پیشرفته تر سرمایه داری، «اتحاد شخصی» سرمایه صنعتی و بانکی را عملی ساخته و صاحب میلیاردها و میلیاردهایی شده اند که نمایشگر بزرگترین بخش از سرمایه ها و درآمدها به پول هر کشورند.»

تمرکز قدرت مالی و اقتصادی در دست گروه محدودی از بانك ها و توسعه گروه های بانکی بین المللی موجب تشدید رقابت بین گروه بندی های سرمایه انحصاری بین المللی و بهره کشی بسیار شدید نیروهای باختری استفاده شده است.

توضیح، برای تنظیم این متن از نشریات سازمان ملل متحد و آمارهای محلی و مطبوعات کشورهای باختری استفاده شده است.

عموماً نامرغوب را در اختیار داشتند که مقدار زمین هر یک از آنان، در اکثریت خود، از یک هکتار هم کم تر بود.

سیاست تمرکز وسائل تولید کشاورزی در دست زمین داران و سرمایه گذاران بزرگ ارضی، بیسای محرومیت همه جانبه زحمتکشان جامعه روستائی و انواع مضایق تولید کنندگان خرده پا تا آخرین دقایق حاکمیت رژیم ضد ملی به انحاء مختلف ادامه یافت. تا این که حل این مسئله، بصورت عاجل ترین مسئله تولید کشاورزی و حلقه مرکزی مسائل جامعه روستائی به جمهوری اسلامی و نو بنیاد ایران محول شد.

گونه‌های تاریخی ناسیونالیسم

قسمت سوم ناسیونالیسم در کشورهای که برای آزادی ملی واجتماعی می‌رزمند:

ناسیونالیسم در کشورهای که به‌رها سازی ملی و اجتماعی دست زده‌اند از لحاظ محتوا و موقع اجتماعی، با گونه‌های تاریخی ناسیونالیسم که تاکنون مورد بررسی قرار گرفت، تفاوت دارد. این امر به علت ویژگیهای اجتماعی - اقتصادی و رابطه ویژه عوامل طبقاتی و ملی می‌باشد. در چنین کشورهای، گرایشهای ناسیونالیستی تحت تأثیر میزان تحقق لایه پندی طبقاتی، تنوع اشکال اقتصادی، پیشینه طولانی وابستگی اقتصادی و سیاسی و عقب ماندگی ملزم با هیوهای اجتماعی - قومی، و نفوذ سیاسی - ایدئولوژیک امپریالیسم قرار دارد.

به عنوان مثال، در هندوستان مرتجعان برای اتخاذ یک سیاست انزواگرایانه که مدعیانده بهتر از هر روشی ضامن استقلال ملی است، اصرار می‌ورزند. مثلا حزب دست‌راستی سواتاترا (۲) مصراغه حکومت را به‌در پیش گرفتن سیاست انزوا کامل تا هنگامی که هندوستان قادر به ایستادن روی پای خود باشد ترغیب کرده سازشهایی را که نمودارسیاست خارجی کنونی آن است رد می‌نماید.

آنچه در این کشورها موجب پدید آمدن تعداد غیرعادی گرایش‌های ناسیونالیستی است گونه‌گونی ساختارهای اجتماعی و اقتصادی آنها می‌باشد. مفاهیم ناسیونالیستی چپ و راست، که غالباً درهم رسوخ یافته‌اند، وجود دارند.

در بسیاری از کشورها، در خلال پیکار طولانی برای رهایی ملی، ناسیونالیستی محافظه‌کار و حمایتگر الیگارشلی محلی نیز که هیچگاه از جازدن منافع خود بجای منافع کل ملت کوتاهی نمی‌کند، ظاهر شد. در برخی کشورها، این الیگارشلی از رؤسای قبایل، خان‌های فئودال و زمینداران و یا از گردانندگان دستگاه اداری که با استثمارگران در پیوندند، تشکیل یافته است. ناسیونالیسم دست راستی همچنین در برگیرنده اشکال گونه‌گون ناسیونالیسم مذهبی (بودائی، اسلامی و غیره)، نژاد پرستی سیاهان و رنگین پوستان، و اشکال مختلف باصطلاح ناسیونالیسم قاره‌ای (آسیایی، آفریقایی، و آمریکای لاتین) میباشد. تمام این اشکال ناسیونالیسم با زیردستی یوسیله انحصارات بین‌المللی و الیگارشلی محلی به منظور تحکیم سلطه خود و تضعیف جنبش رهایی ملی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

با اینهمه نباید نادیده گرفت که تمام این اشکال در واقع اعتراضی علیه سیستم استعماری‌اند. بعنوان مثال، نژاد پرستی سیاهان تا اندازه‌ای در پاسخ نژاد پرستی سفیدها میباشد. بر همین قیاس، ناسیونالیسم قاره ای می‌تواند منعکس کننده این واقعیت باشد که اکثریت مردم آن قاره وابسته یا تحت فشار و ستم بوده اند و یا همچنان هستند.

برای درک ناسیونالیسم در کشورهای که راه رهایی ملی و اجتماعی را برگزیده‌اند باید محل تاریخی بورژوازی ملی را در دوران کنونی، از محل آن در زمان ظهور سرمایه‌داری تمیز داد. در خلال تشکیل ملت‌های بورژوازی، طبقه بورژوا که هنوز روبه رشد و گسترش داشت، مظهریک گرایش پیشرو ضد فئودالی بود. اما اکنون، بعنوان یک طبقه، دیگر نمایشگر آن گرایش مترقی نیست و در برخوردش با مسئله ملی ناپایدار و دچار دوگانگی است. با این همه، بورژوازی در برخی کشور های آزادگشته، بعنوان حامل دموکراسی

بررسی کتاب

م. اسفندیار فرد برشت، فیلسوفی در تئاتر

ترجمه: ع. امینی
از انتشارات: کتیبه
بها: ۸۰ ریال

توضیح:

کتاب مورد بررسی از دو قسمت مجزا و چند بخش بهم پیوسته تشکیل یافته است. قسمت اول سلسله یادداشت‌هایی است که از پرونده بازپرسی «برتولت برشت» در سالهای پس از حاکمیت مستعجل «فاشیسم» براروپا استخراج و احیاناً به سلیقه نویسنده این یادداشت‌ها طوری تنظیم گردیده که شکل یک اعانامه ضد سرمایه‌داری بخود گرفته است. شارح این یادداشت‌ها ظاهراً شخصی است بنام «بتتلی» که بعدها در پرونده استنطاقی «برشت» کاویده و کتاب حاضر را تنظیم کرده است. قسمت دوم بقول مترجم موادی است در تحلیل نمایشنامه و تئاتر که به سلیقه مترجم انتخاب و بهم گره خورده است. در هر دو صورت تلاش امینی نجفی در برگردان این مجموعه درخور ارجح و احترام است. کتاب نیز از سوی انتشارات کتیبه با رعایت انصاف و اعتدال قیمت گذاری شده است. نگارنده در این بررسی تنها قسمت اول را که از جریان محاکمه «برشت» نسخه برداری شده مورد توجه قرار داده است.

«تروخانوسکی» در کتاب «زندگانی وینستون چرچیل»

بدرستی بر یکی از مهم‌ترین مسایل نیم قرن گذشته جهان که بخش عظیمی از آنرا رویدادهای انقلاب اکتبر بخود اختصاص داده است، انگشت می‌نهد و پس از غوررسی در پهنه واقیعیات ناکشوف جنگ جهانی اول و انگیزه‌های وقوع آن به داوری درخشان می‌رسد. او می‌گوید که برای محورزیم نوبنیاد سوسیالیسم در اتحاد شوروی و فروپاشیدن آتش انقلاب زنجیران قبل از آنکه به دیگر کشورهای سرایت کند جنگی بیرحمانه لازم بود. این روسوسه از همان آغاز پیروزی انقلاب سوسیالیستی روسیه بر منخبله زمامداران بسیار زیرکی نظیر «چرچیل» نشست. از آن گذشته، مسئله سرنوشت سرمایه‌داری و بحران‌های ادواری آن که یکی از خطرناکترینش در سال ۱۹۲۹ بروز کرده، جهان سرمایه‌داری را به تدارک جدی سقوط حکومت شوروی واداشت. چرا؟ زیرا نظام نوین شوروی از سوی مانع قدرتمندی در راه سلطه جهانی امپریالیسم و ازسوی دیگر خطر بالقوه‌ای به‌عنوان مشوق جنبش‌های آزادی‌بخش و اشاعه دهنده فرهنگ انقلابی جهانی بشمار میرفت. نه تنها هدف نهایی «حرکت ماشین جنگی هیتلر» محور نظام سوسیالیستی در کشور شورواها بوده است بلکه دیگر قدرتهای امپریالیستی نیز چنین هدفی داشته‌اند و دارند، و این را رویدادهای عبرت‌انگیز دهه‌های پنجم و ششم قرن حاضر به ثبوت می‌رساند.

کارزار تبلیغاتی و توطئه‌های خرابکارانه بر ضد نهضتین

حکومت کارگری جهان، هیستری ضد کمونیستی، دکترین «دالس» و گسترش جنگ سرد، تشکیل انواع اتحادیه‌ها از دولتهای دست نشانده، جنون تسلیحاتی غرب امپریالیستی و در راس آن آمریکا، و سرانجام قراردادن جهان بر لب پرتگاه جنگی دیگر. اینها یکایک و در مجموع نیت

بورژوازی در پیکار علیه استعمار امپریالیستی نقش مترقی مشخصی ایفا کرده و همچنان می‌تواند بکند.

بر خورد ناپایدار بورژوازی ملی نسبت به مسئله ملی از این حقیقت نمایان میشود که انفجارهای ناسیونالیسم ضد امپریالیستی، با توافقها و دادن امتیازهایی به امپریالیسم بین‌المللی توأم میباشد. عنصر ضد امپریالیستی یک چنین ناسیونالیستی از آنجا ناشی میشود که بورژوازی از سبیم کردن امپریالیسم خارجی در منافعش آگراه دارد. همچنین محتوای ناسیونالیسم بورژوازی به دامنه و برد جنبش رهایی بخش ملی ضد امپریالیستی و تناسب میان نیرو-های طبقاتی داخل کشور و در سحنه بین‌المللی بستگی دارد.

عنصر دمکراتیک رهایی بخش در ایدئولوژی و سیاست دموکراتهای انقلابی-ملی، که عمدتاً از قشر-های میانه دارای ماهیت خورده بورژوازی برمی‌خیزند، بیشتر به چشم می‌خورد. بهرحال از اینجا نمی‌توان نتیجه گرفت که ناسیونالیسم آنان همانند ناسیونالیسم خورده بورژوازی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته میباشد. به علت لایه‌بندی طبقاتی خاص در کشورهای

نامیون جهان سرمایه‌داری انحصاری بویژه آمریکا را آشکار می‌سازد. کینه‌توزی نسبت به کمونیسم و وحشت از پیروزی آن، محرك همه افعال زمامداران دنیای امپریالیسم است. تا حدی که فرمانروایان فاشیست آلمان دروآپسین روزهای «رایش سوم» دیوانه‌وار می‌کوشیدند با تمام نیرو در برابر ارتش سرخ مقاومت کنند به این امید که آلمان بدست آمریکائیان فتح شود نه روسها! و نیز یکی از ژنرال‌های آلمانی در آستانه سقوط رایش سوم به روزولت پیشنهاد همکاری برضد شوروی داد و بعدها چرچیل از اینکه پیشنهاد او مورد توجه «روزولت» قرار گرفت وی را سرفزنی کرد. (۱)

حقیقت وحشت از کمونیسم را به سهولت می‌توان در جزء کوچکی از یک حادثه کوچک که در یکی از شهرهای آمریکا روی نموده است به عیان دید و دریافت. محل حادثه سالن جلسات یکی از ساختمانهای دفتر کنکره در واشنگتن است، به تاریخ ۳۰ اکتبر ۱۹۴۷. کمیته ویژه‌ای از طرف کنکره مأمور رسیدگی به تلاش‌های پنهانی ضد آمریکایی می‌شود و آن عمدتاً پیرامون مساله‌ای دربارهٔ رخنه کمونیسم در صنعت سینما دور می‌زند. ریاست این کمیته با شخصی بنام «پارنل توماس» است و اعضای آنرا چهره‌های سرشناسی نظیر ریچارد نیکسون تشکیل می‌دهند و گواهایی از میان کارگردانان و هنرپیشگان مشهوری چون مونگمری، والت دیزنی، گاری کوپر و غیره ... عده‌ای از گواهان برضد کمونیسم و کمونیست‌های (!) هالیوودی شهادت می‌دهند. عده‌ای دیگر هم به استناد ماده اصلاحیه اول از قانون اساسی آمریکا، جبهه‌گیری برضد اندیشه و ایدئولوژی را منافی قانون و عدالت می‌دانند. در این میان برتولت برشت بعنوان متهمی که شهادت نیز باید بدهد به هیچیک از دو گروه یاد شده تعلق ندارد. او نمایشنامه‌نویسی است که از آزار هیتلر به آمریکا پناه آورده است. حادثه تا این مرحله، سیر و جبهتی غادی دارد. دولتی ضد کمونیستی بنام «دولت ایالات متحده» می‌خواهد جلوی رخنه کمونیسم را بگیرد، و ظاهراً در این امر مجاز و محق است. ولی نقطه اوج این کمندی تراژیک عبرت‌انگیز هنگامی است که نام چند تن از گواهان آن روز دادگاه را ما امروز در لیست بزرگترین تهیه‌کنندگان سینمایی می‌بینیم. آقای «چک وارنر» صاحب کمپانی «برادران وارنر»، آقای «لویس مایر» صاحب بزرگ «متروگلدوین مایر» و البته شخصیت بسیار شهیری نیز نظیر «رونالد ریگان» فرماندار کالیفرنیا که در آن زمان هنرپیشه گمنامی بیش نبود. و این هر سه بواس شهادت دروغ و چاپلوسانه‌شان دروازهٔ سرمایه‌های کلان را بروی خود گشودند.

بازیگران این حادثه زنده تاریخی عبارتند از «برتولت برشت» و دوگواه دیگر که مانند او وضع مساعدی ندارند، رئیس دادگاه، بازپرس اصلی، مترجمی بنام «بومگارت» و یکی دو تن دیگر... دادگاه در نظر دارد از برشت بخواهد تا در مورد فعالیت‌های کمونیستی خود وعده‌ای دیگر از جمله «هانس آیسلر» آهنگساز ستایشگر لنین، گواهی دهد و در صورت اثبات اتهام منتسبه مجازات گردد. متهم بخوبی توجه دارد که استنطاق در کشوری صورت می‌گیرد که ظاهراً مهد دمکراسی و مجری موازین آزادی‌های مدنی است و طبق نص صریح قوانین اساسی آن آزادی‌های مصرح در منشور جهانی حقوق بشر باید رعایت شود. بدینروی جواب هایش مشحون از طنزی شاعرانه و گاه زیرکانه است. حادثه در سال ۱۹۴۷، یعنی دو سال پس از شکست «میلیتاریسم» هیتلری، در قلب آمریکا بوقوع می‌پیوندد و گرچه یک رویداد بسیار ساده و درعداد حوادث روزانه است، حقایق سترگ را درخود دارد. تمام سئوال و جواب‌ها تنها مدخلی است برای ورود به چند پرسشی اساسی که مدام دماغ بازپرس را تا آخرین مقامات سیاسی واشنگتن می‌آزارد:

۱- آقای برشت، آیا شما اکنون و یا تاکنون هیچگاه عضو حزب کمونیست هیچ کشوری بوده‌اید؟

۲- برشت: آقای رئیس، من شنیده‌ام که یارانم این سئوال را غیر قانونی دانسته‌اند، اما من در این کشور میهمان هستم و نمی‌خواهم وارد هیچ مجادلهٔ حقوقی بشوم، بنابراین سئوال شما را تا آنجا که بتوانم به‌طور کامل جواب خواهم داد. من عضو هیچ حزب کمونیست نبوده‌ام و نیستم.

رئیس: پس پاسخ شما اینست که هیچگاه عضو حزب کمونیست نبوده‌اید؟

برشت: درست است.

بازپرس: آیا شما در آلمان عضو حزب کمونیست نبودید؟

برشت: نه، نبودم.

بازپرس: آیا درست است که شما مقاله‌هایی نوشته‌اید که در خلال چند ماه گذشته در نشریات منطقه زیر نفوذ شوروی در آلمان چاپ شده است؟

آنگاه در صفحات بعد:

بازپرس: آیا «هانس آیسلر» عضو حزب کمونیست بوده است؟ آیا سردبیر فلان مجله در آلمان نمایان کمونیستی داشته است؟ آیا نمایشنامه «تدبیر» دربارهٔ حزب کمونیست بوده است؟ آیا... آیا... آیا.

و سرانجام بازپرس حرف آخرش را می‌زند. آن سئوالی که از ابتدا بیخ گلویش گیر کرده است:

بقیه در صفحه ۸

1- Tribalism 2- Swatantra

توضیح: لطفا در صفحه هفتم

اتحاد مردم - شماره ۹، ستون دوم، بجای ناسیونالیسم سوسیالیسم خوانده شود. ناسیونال سوسیالیسم.

ناسیونالیسم آنان همانند ناسیونالیسم خورده بورژوازی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته میباشد. به علت لایه‌بندی طبقاتی خاص در کشورهای

بورژوازی در برخی کشور های آزادگشته، بعنوان حامل دموکراسی

چگونه سن سیر را شکست دادیم

در آستانه بازدید وابسته نظامی فرانسه ازدانشکده که به ابتکار شخصی تیمسار عبدالله خان، فارغ التحصیل «سن سیر» صورت میگرفت، گفتگویی با سرگروهیان داشتیم.

گفتگو از آنجا شروع شد که دستورمیداد بر مصرف شمع برای جلا دادن کف آسایشگاه افزوده شود. با سرگروهیان دیگر بی رودریایی شده بودیم. من معترض بودم که این کارها بی شایسته به «خواجه دربند نقش ایران» نیست، و حال آن که «خانه از پای بست ویرانست»؛ و او به مثل معروف اصل کار بهر روئه، کجلی زیر موته استناد می کرد که سابقه کهن سمبلکاری را در وطن ما معلوم میکند:

— سرکار، هوش کف آسایشگاه، لوله و قفداق تفنگ جلا دادیم، رختخواب آنکاده کردیم، خاموت و کفش و فانوسه واکس زدیم، اما هیچکدام این کارها در وقایع شهریور گریه را بر امان باز نکرد.

— منظور؟

— این کارها چه فایده دارد؟

— در سن سیر همین کارها رو میکنند.

— سرکار، فقط همین کارها رو؟

— خب، این دیگر به ما نظامیها ربطی ندارد، چونکه سرخ این بحث به سیاست وصل میشد، و دخالت در سیاست واسه ما حکم همان داستان «زبان سرخ و سرسبز» را دارد!

باری، بر نامه شمع مالی مخصوصاً در مدخل آسایشگاه بنا موقوفیت تمام به پایان رسید.

گمان میکنم رکورد سن سیر را شکستیم، تا وابسته نظامی چه گوید!

فرمانده گروهان بدقت تمام، همه چیز، حتی سوراخ سمبه‌ها را واری کرد و پادی از خر سندی به غنیمت انداخت و دور شد. در حالی که سپیده تازه دمیده بود، تا آمدن وابسته نظامی گروهان میبایست وقت گذرانی می کرد.

فرمانده طبق معمول راهش را پیدا کرد، و آن سخنرانی سردرد آور و مهوعی بود که بدان عادت داشتیم. شهوت کلام بی منطق در سراسر وجودش میجوشید. معمولاً سخنرانی خود را با این شعر شروع می کرد:

«اگر سربه سرتن بکشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم».

دانشجویان، که با توجه به سابقه فرارش در وقایع شهریور مضمونها برایش کوب کرده بودند، این بیت را در وصف حال وی چنین تصحیح کرده بودند که:

«اگر کشور خود بدشمن دهیم،
از آن به که خود را به کشتن دهیم!»

فرمانده رشته سخن را بداتجا کشاند که اگر از تکفیر و عواقب خانمان بر باد ده آن نمی‌هراسید، تا نکهای آلمانی را به خرد جالی که همیش ظهور حضرت است، و هیتلر را به صاحب الزمان تشبیه می کرد. او که بعدها اطلاع یافتیم با ما بر آلمانی، جاسوس هیتلر در ایران، سروسری داشته است. از سیستم جفتگیری مردان و زنان نیرومند و سرور قد در کشورهای آسیائی نژاد دفاع میکرد که سرانجام یک نژاد ابرمرد پدید خواهد آورد. خب نزدیک شدن وابسته نظامی فرانسه به اشکوب گروگان ما اعلام نشده بود، کار معراج هیتلر ممکن بود به جاهای پارک بکشد، و فرماندها هیتلر را با حمله ای برق آسا و گازانبری بر عرش خدا بنشانند، بده، رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت...

فرمان «ایست، خبردار!» بلند و کشیده ای داده شد. صدای نزدیک شدن چند گام محکم و شمرده، همراه با چرنک چرنک مهمیزها شنیده شد. وابسته نظامی فرانسه، در حالیکه نونگ انگشت وسطی دست راستش به علامت سلام نظامی به شقیقه اش چسبیده بود و تیمسار عبدالله خان مشایعتش میکرد، در مدخل در ورودی آسایشگاه توقفی کرد و تا آمد دوپاشنه را بهم بکوبد و ادای احترام نظامی کند، یک پایش به هوا رفت و روی «باسن» محکم به زمین درغلطید و چند متری سر خورد.

و چنین بود که ما «سن سیر» را به قیمت دو هفته بازداشت در محوطه دانشکده افسری شکست دادیم!

او را حتی سایه وار به «فیلسوف مهاجر» چسباند. «گریگوری خیتس» کنسول یار حکومت شوروی که احتمالاً روزی از روره‌های سال ۱۹۴۳ با برشت آنهم در ارتباط با «مقوله هنر انقلابی» سخنی داشته است، به ذهن آقای باز پرس می‌خلد.

— آیا آقای خیتس در ۱۴ آوریل ۱۹۴۲ به دیدار شما آمد؟

جواب برشت هر چه باشد، آقای باز پرس راه به جایی نمی‌برد. اینبار خسته از کاویدن‌های ناامیدانه اش، تلاش می‌کند تا از «برشت» لااقل آدمی دارای تمایلات کمونیستی!! بسازد:

— آیا تاکنون برای عضویت در حزب کمونیست تقاضایی کرده‌اید؟!
سرانجام کمیته محترم تحقیق چون چیزی دستگیرش نمی‌شود «برتولت برشت» شاعر، نویسنده، نمایشنامه‌نویس، فیلسوف و هنرمند را عنصر نامطلوب تلقی و از آمریکا اخراج می‌کند! برشت از مسئول کمیته، باز پرس و سایر همقطارانش بخاطر یک چیز قدرانی می‌کند. اومی گوید! آنها به بدی نازی‌ها نبودند. نازی‌ها به هیچ وجه نمی‌گذاشتند که من سیگار بکشم. در واشنگتن مسئولان کمیته بمن اجازه دادند سیگار بکشم».

آری، در صحنه سیاست جهانی نیز برخورد امپریالیسم با قربانیان خود تفاوت چندانی با همفکران فاشیست آنها نداشته است. تفاوت، تنها، شاید. در این حد بوده که امپریالیسم اجازه سیگار کشیدن به معترضان خود، داده است.

فصل اول کتاب که ما بدان اشاره کردیم، و بهتر است آنرا جزوه‌ای کوچک بنامیم، سرشار از طنزی پنهانی است. ذهن خواننده، در برخورد با گفتگوها که بسیار کوتاه است، راه به بی‌پایان روابط سبکین حکومت‌های غارتگر سرمایه‌داری می‌برد. از دیدگاه منقد ساده‌نگر، صحنه دادگاه «برتولت برشت» شاید جزء بدیهیات باشد، ولی با اندکی دقت در نحوه انتخاب واژه‌ها، جواب‌های دوپهلوی، طنزآمیز و گاه سرشار از تحقیر متهم، سرگذشت دردها و هنرمند رادرجار چوب‌خاص سرمایه‌داری درمی‌یابد. آمریکا در محدوده همین چارچوب و قالب، سالهاست که منطق گانگستری خود را حتی در تاروپود هنر تنیده است. وسترن، پورنوگرافیک، فیلم‌های کاراته‌ای، ترسناک، سریال‌های قهرمانی و فضایی مبتدل. مردشش میلیون دلاری و صدها چون اینها...

اما هنر با تمام قامت و با همه توان خویش (آنچنانکه برشت در برابر تحقیق هنر کلیشه‌ای رزمید) رودر روی مبتذلای بنام هنر آمریکایی، ایستاده و در متن حرکت انقلابی مردم کشورهای زیر سلطه رشد می‌کند و غنی می‌شود.

هنر، اکنون به حربه نیرومندی در راه تعمیق مناسبات انسانی و تغییر نهادهای بوسیده سرمایه‌داری بدل گشته است. چیزی جز این در قلمرو هنر مطرود است.

۱- نویسنده کتاب یاد شده به اسنادی توجه دارد که معلوم می‌دارد بعد از خاتمه جنگ دوم جهانی «چرچیل» طی یادداشت محرمانه‌ای «روزولت» رئیس جمهور وقت آمریکا را به آزمایش سلاح اتمی بر روی شهرهای شوروی تشویق کرده بود.

۲ - مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست که در سال ۱۸۴۸ نوشته شد به این شیخ اشاره کرده‌اند.

برشت، فیلسوفی در تئاتر

— آقای برشت، آیا می‌توانید به کمیته بگوئید که شما چندبار به شوروی سفر کرده‌اید و درسکو بوده‌اید؟ چه کسی شما را دعوت کرد؟ و در جای دیگر.

باز پرس: آقای رئیس توجه داشته باشید که آقای برشت، یکبار هم با ترتیا کوف نویسنده مهم شوروی مصاحبه کرده است!...

واقعیت اینست که از فردای پیروزی ارتش سرخ بر آلمان هیتلری و تغییر تناسب قوا در جهان بسودسوسیالیسم، در تمام ارگان‌های اطلاعاتی کشورهای امپریالیستی، بویژه انگلستان و آمریکا، راه‌های مبارزه با نفوذ شیخ غول‌آسایی که پهنه جهان را برسرعت در می‌نوردید، بررسی می‌شد. در عرصه هنر و ادبیات، بویژه رده‌هایی از هنر که تاثیر نافذ و دبرایی داشتند و می‌توانستند اذهان تنبل و درخودتنبیده قشرهای بالایی و متوسط خرده‌بورژوازی را به حرکت در آورند و آنان را به تفکر مسئولانه‌تری در چند و چون نظام مسلط وادارند و زحمتکشان را از مبارزه صنفی و سندیکایی به انواع تکامل یافته‌تری از مبارزه بکشاند، زیر پیکر قرار گرفت. زیرا هنر، بعنوان پدیده‌ای که یکی از بارزترین خصلت‌هایش عصیان و تردید در برابر ارزش‌های سرمایه‌داری بود، می‌توانست آن اقتشاری را که نسبت به درستی این ارزش‌ها دچار بدبینی و شک فلسفی شده بودند به تامل جدی وادارد. هنر بعنوان عنصری پویا و افشاگر که دارای جاذبیت‌های جهانی و کنش‌های اخلاقی و انسانی بود می‌توانست در برابر یورش بی‌بیمی سرمایه‌داری بایستد، مقاومت کند و بر ملا سازد، آنهم در مقطعی از تاریخ که هجوم همه‌جانبه ارتجاع و امپریالیسم بر «نظام نوین شوراهای» باشکست قطعی مواجه گشته بود. اکنون یعنی در اکتبر سال ۱۹۴۷ نه تنها سیستم «شوراهای» وجود داشت، بلکه مجمعی از کشورهای سوسیالیستی در حال تولد و تبلور بود. زمامداران سرانیمه گشته آنکلسواکسون، آمریکای شمالی و اروپای «سوسیال دمکرات» به کمک دست نشانده‌گان همه‌رنگ خود در تمام نقاط دنیا این آخرین تدبیر مذبوحانه را بررسی می‌کردند که جلوی نفوذ بیشتر کمونیسم را که دیگر از حالت «شیخ» (۲) به واقعیت کوبنده‌ای بدل شده بود بگیرند، هنر، خود بعنوان یک پدیده، یا بهتر بگوئیم یک جریان تحول ناپذیر و بالقوه خطرناک برای رشد انحصارات امپریالیستی، می‌بایست و حتماً لازم بود که به بند کشیده شود، مهار شود و در خدمت منافع سرمایه‌داران درآید. در قاموس امپریالیسم آمریکا، هنر می‌توانست در حد ریاکاری بورژوازی لیبرال، در حد ژست‌های توخالی و زنجیره‌های مضحک برای سیاهان و محرومان هارلم و سرخوستان ستم‌دیده عرض وجود کنند. این امر اشکالی نداشت. اما بیش از آن، آنهم در لحظاتی که چکسلواکی از حوزه جاذبه اروپایی سرمایه‌داری می‌گریخت، لهستان نظام سوسیالیستی را تجربه می‌کرد و مجارستان و بلغارستان و بطور کلی شرق اروپا از جهان سرمایه‌داری بدیده بود، نه، ایدا...

در چنین فضای مه‌آلود و در ارتباط با موج مبارزه ضد کمونیستی، حتی در قلمرو هنر است که برشت استنتاج می‌شود. برای باز پرس آمریکایی باید آشکار شود که «برتولت برشت» که زیر کانه وارد عرصه سینما شده «شیخ خطرناک کمونیسم» راتا کجا‌های مغز خود راه داده است. آگاهی از این مساله البته برای دولت آمریکا حائز کمال اهمیت است! بدین سان باز پرس «برشت» در تمام زوایای ذهن خود در جستجوی نام و نشانی است که شاید بتوان

امرا فوق میبایست تعیماً اجراء میشد. اواخر پاییز بود. میخهای پوتینهای سر بازی حساسیت موقع را بمناسبت باز دید وابسته نظامی درک نمی‌کردند، و بی احساس مسئولیت هر چه گل و کثافت بود در فواصل خود جمع می‌کردند و به کف آسایشگاه انتقال میدادند. جور میخ بی انضباط را بهر حال صاحبش میبایست بکشد، کار صورتی که سرگروهیان میل داشت شروع شد. میبایست به افسر فرانسوی فارغ التحصیل دانشکده نظامی سن سیر فرانسه نشان میدادیم که در «قوتی کبریتی کردن» رختخواب، جلا انداختن کف آسایشگاه، براق کردن کفش و سایر وسایل چرمی و... و هر چه سن سیر و سن سیرانست همرا ما توجیه‌مان می‌گذازم. همانطور که زمین آسایشگاه را با تمام قوا شمع و سپس دستمال می‌مالیدم، آهسته می‌خندیدم و بجای سرود «ای ایرانی بخود پیال» میخواندم «ای ایرانی زمین بمال». یک دفعه در همان حال که عرق میریختیم و بکار ما لیدن ادامه میدادم، به یاد یک دستکاری دیگر بمناسبتی در یک شعر سعدی افتادم، روزی نبود که این «چشم و چراغهای» نیروی پاسدار کشور لیوان، قاشق، چنگال و پتوی یکدیگر را نندزدند. این شتر بالاخره بردر کمد من هم خوابید. و این از قضا روزی بود که ناهار آش داشتیم و من میبایست با سرعت رفتن قاشقم، با چنگال رفع احتیاج می‌کردم، آنهم با شتاب. زدگی ناشی از برنامه انضباطی محیط نظامی. در پشت میز عرضی ناهار خوری کنار دده‌وا زده نفر دیگر که میخواستند درسیر کردن شکم بر یکدیگر سبقت جویند. قرار گرفت. چون آش آبکی بر چنگال قرار نمی‌گرفت، جسامتاً و به تبع سنت جاری و دیرین دست به سرعت با قلب ادبی زد و گفت:

قرار در کف آزادگان نگیرد مال.
نه صبر در دل عاشق نه آش در چنگال!

اینک وقت آن است

حقوق و اعاده شخصیت انسانی اکثریت محروم، واز سوی دیگر، کسانی که به هر عنوان با انقلاب اسلامی ایران مخالفاند و نمی‌توانند یا نمی‌خواهند با قدمهای آن حرکت کنند. اما این حد فاصل - به استناد فرموده سه روز پیش امام درباره منافقانی که خود را در جامه مسلمانان پنهان ساخته‌اند همان اقرار به اسلام نیست. مدافعان و مخالفان انقلاب و جمهوری اسلامی ایران در هر دو سوی خط چنین اقراری هستند. اقرار زبانی به اسلام نمی‌تواند مانع از آن شود که گروهی به انگیزه منافع خود خواهانه رودر روی انقلاب و نظم ناشی از آن بایستند و دیر یازود کار را به زور آزمایی و برخورد بکشاند. ازین رو، سرنوشت انقلاب و گسترش پیروزمندانه آن در گرو شناخت واقع‌بینانه نیروهای مدافع و مخالف انقلاب در مرحله کنونی و کوشش برای گرد آوردن همه یاران و پشتیبانان انقلاب در یک اردوگاه مشترک است. نباید خود را فریب داد. حوادث تبریز نشانه درگیری ناگزیر با مخالفان گسترش انقلاب در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران است. اینک وقت آن است که همه سازمانها و احزاب مدافع خط انقلابی امام، گذشته از همگامی عملی که تاکنون داشته‌اند، بر اساس یک برنامه مدون سنجیده و پذیرفته شده، در یک صف گسترده واحد، مثلاً جبهه متحد خلق که حزب توده ایران پیشنهاد کرده است، جمع شوند، و در عین احترام به شخصیت مستقل ایده‌تولوژیکی و سازمانی هر یک، با تمام نیرو برای به پیروزی رساندن خط انقلابی امام که خواست اکثریت قاطع مردم ایران است مبارزه کنند.